

## گفتار چهارم

### اردبیل از نظر مورخان داخلی و جهانگردان خارجی

در این مدت بالنسبه طولانی که وقایع آن را به اختصار آوردیم مسافران و جهانگردان زیادی به اردبیل آمده مدتی در آن اقامت یا عبوراً از آن دیدن کرده‌اند. برخی از اینان شخصاً و نیز بعضی از مورخان با استفاده از گفته‌های آنان مطالبی درباره‌ی اردبیل در آثار خود نوشته و باقی گذاشته‌اند که اینک ما، به منظور تکمیل مندرجات گفتار پیشین، قسمت‌هایی از آنها را در این بخش نقل می‌نمائیم.

#### فصل اول

#### نظر جهانگردان در باب اردبیل قبل از صفویان

##### ابودلف ابن مهلهل در اردبیل

شاید اولین جهانگرد خارجی، که در نوشته‌های او سخنانی در باب اردبیل به نظر می‌رسد، "ابودلف" جهانگرد عرب باشد که در اوایل قرن چهارم هجری یعنی ۳۱۲ قمری (مطابق ۹۳۵ میلادی) آغاز سفر کرده و در شرق و غرب کشورهای اسلامی به سیر و سیاحت پرداخته است. مسافرت او به اردبیل هنگامی صورت گرفته که وی از ارمنستان و تفلیس به سمت ایران حرکت می‌کرد.

ابودلف خاطرات خود را در سال ۳۴۱ هجری جمع‌آوری کرده کتابی تدوین نموده است که به نام خود وی به سفرنامه‌ی ابودلف معروف می‌باشد. او برخلاف مورخان و جهانگردان قرون جدید اطلاعات کافی و کاملی از حیث اجتماعات آن روز و آن مقدار از اوضاع عمومی بلاد و شهرها، که مورد علاقه‌ی معاصرین ماست، در اختیار نگذاشته و مطالب مفیدی از این حیث، لافل درباره‌ی اردبیل ضبط و ثبت نکرده است بلکه چون مرد بازرگانی بوده و به معادن علاقه داشته است بخش مهمی از دیدنی‌های او را این قسمت تشکیل داده و در همه جا بیشتر از این مقوله سخن گفته است.

به هر حال وی می‌نویسد که از تفلیس، از ارتفاعات "سیونیک" ارمنستان و مرز و

یوم بایک طاغی معروف گذشته از آن جا به اردبیل رفتم و از کوه‌های "ویزور، قبان، خاجین، ربع، حندان و بذین" گذشتم. در این مکان معدنی از زاج وجود دارد که به نام محل خوانده می‌شود و زاج آن سرخ و معروف به یمنی می‌باشد و از آنجا به یمن و واسط فرستاده می‌شود. در واسط پشم را فقط با آن رنگ می‌کنند. جنس آن بهتر از زاج مصری است. در این مکان و در اردبیل و در کوه‌های پیش گفته آب‌های معدنی وجود دارد که فقط برای معالجه جرب مفید است.

از گفته ابودلف چنین برمی‌آید که در بذا یا بذین، معادن زاج سرخ وجود داشته و نیز آب معدنی مورد اشاره وی که "فقط برای معالجه جرب مفید" بوده است شاید همان "قوتورسو" باشد که هم اکنون نیز در دامنه سبلان، بین اردبیل و مشکین از زمین می‌جوشد و مردم برای معالجه زخم‌های جلدی، به خصوص جرب، بدان جا می‌روند.

مسافرت ابودلف به اردبیل گویا مقارن با زمان سلطنت سالاریان در این سامان بوده است و به طوری که می‌دانیم در آن تاریخ اردبیل مهمترین شهر آذربایجان و پایتخت آنجا بود و برج و باروی محکمی داشت و مردم آن نیز به دلیری مشهور بودند چنان که "ابن‌مسکویه" در ذکر حوادث مربوط به منازعات دیسم کردی و لشگری در آن زمان می‌نویسد که "لشگری بر سرتاسر آذربایجان دست یافت جز شهر اردبیل. اردبیل در این وقت کرسی آذربایجان و بزرگترین شهر آن ولایت بود و باروی استوار داشت. مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و به درشت‌خونی و هنگامه جوئی معروف بودند".

وضع اردبیل از لحاظ استحکام در آن دوره طوری بود که به قول مورخان تصرف آن قدرت بیشتری لازم داشت و چون پایتخت آذربایجان بود لذا استیلای واقعی بر آن خطه بدون تصرف اردبیل میسر نمی‌شد.

### گفتار ابن‌حوقل درباره اردبیل

"ابن‌حوقل"<sup>۱</sup> هم از جمله کسانی است که در قرن چهارم هجری در باب اردبیل مطالبی نوشته است. او هم مثل ابودلف این شهر را بزرگترین و مهمترین شهر آذربایجان گفته است ولی اضافه کرده است که "اما این شهر امروز بی‌رونق و فرسوده است. در آنجا لشکرگاه و دارالاماره و ایوان‌هاست و دو سوم در دو سوم فرسخ وسعت آن می‌باشد. بناهای آن اغلب از گل و آجر است و حصار استوار نیز داشته است که به دست مرزبان بن‌محمد بن‌مسافر سلار (سالار) ویران شده است"<sup>۲</sup>. وی علت این ویرانی را چنین یادداشت کرده است "مردم اردبیل به سال ۳۳۱ هجری قمری دیسم بن‌شاذلویه را به شهر راه دادند و دروازه‌ها را به روی مرزبان بستند". مرزبان به هدم حصار فرمان داد و آن شهر را به دست بازرگانان و ارباب حرف آنجا ویران ساخت و به‌طوری که در جای خود اشاره شده

۱. ابوالقاسم محمد بن‌حوقل البغدادی الموصلی از نویسندگان قرن چهارم هجری است و از ۳۲۰ تا ۳۴۸ هجری در شرق جزیره سیسبل و اندلس به سیاحت پرداخته است.

۲. صورۃ‌الارض ابن‌حوقل، ترجمه دکتر جعفر شعار، ناشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵

است از مردم نیز مال بسیار گرفت و در این باره فشار سختی بر اهالی وارد آورد. این امر مورد توجه ابن‌حوقل نیز قرار گرفته و نوشته است که مرزبان "در مطالبه اموال سخت گرفت و مردم به کوه‌ها و بیابان رفتند". او علت این گرفتاری سکنه را تباهی اخلاق عمومی دانسته اضافه کرده است که مردم "... در راه عیاری و تمرد چنان افتاده بودند که از سلطان پروا نداشتند و به شیطان تمسک جسته بودند و اموال مسافران را پیوسته می‌غار تیدند و آنان را می‌کشتند".

شاید بتوان گفت که ابن‌حوقل در این بیان مبالغه نموده و ای‌بسا در صدد موجه قلمداد کردن رفتار دژخیمانه مرزبان برآمده است چه پروا نداشتن مردم یک شهر را از سلطانی که در سلطنت ثباتی نداشته نمی‌توان عیبی بر آنها دانست. زیرا به طوری که گفته‌ایم در این موقع فرمانروای ثابتی در آن حدود حکومت نمی‌کرد و هر چند صباحی مرزبان، دیسم، لشگری، علی ابن‌جوانقوله و دیگران در آن ناحیه فرمان می‌راندند و به کرات از همدیگر شکست خورده فراری می‌شدند و آن کس که فاتح به شهر درمی‌آمد دست به غارت و چپاول مردم می‌زد و اموال آنها را به زور و فشار از آنان می‌گرفت.

امروزه کسی نمی‌تواند با نبودن مأخذ کافی از سکنه آن روز اردبیل دفاع کند ولی قبول قول این مؤلف نیز محتاج تأمل است که همه مردم به شیطان تمسک جسته بودند و اموال مسافران را غارت می‌کردند و آنها را می‌کشتند. اما ابن‌حوقل در این باره اصرار دارد و می‌نویسد "... در باب مردم اردبیل داستان‌ها شنیده‌ام از جمله آن که گفتند کسی از قصاب آنجا گوشت می‌خرد از وی خواست که گوشت را از آن جای گوسفند ببرد که دلخواه اوست. قصاب مقداری از ردای خریدار را برید و با گوشت در کفه ترازو گذاشت و قصابی دیگر از آستین خریدار بریده بود و دیگری از دستمال مشتتری، و همه سبب طغیان و گردنکشی و جری شدن به خداوند بود و از این رو خدا ایشان را گرفتار کرد و این شهر امروزه فرسوده است و آبادی و رونق تجارت سابق را ندارد ...".

مؤلف مزبور که در سال ۳۳۱ هجری به عنوان بازرگان از بغداد درآمده و در ممالک اسلامی گردش کرده است کتاب خود را احتمالاً حوالی سال ۳۶۷ هجری به رشته تحریر درآورده و آن را به نام "صورة الارض" موسوم کرده است. او در این کتاب پس از بیان مطالب فوق درباره اوضاع طبیعی اردبیل نیز سخن گفته و نوشته است "روستاها و ولایت‌ها و نیز کوهی به نام سبلان دارد که بالا رفتن و پائین آمدن آن سه فرسخ است. کوهی است بزرگ و بلند مشرف بر شهر و در زمستان و تابستان پیوسته از برف پوشیده است. چشمه‌های جاری و چاه‌هایی با آب شیرین دارد" و اضافه کرده است که "... اردبیل شهری است فراخ‌نعمت، و با نرخ ارزان و بیشتر اوقات نان را به عدد می‌فروشند. پنجاه قرص نان به بهای یک درهم است و گوشت را با "من" خودشان، هر یک من و نیم به یک درهم می‌فروشند. عسل و روغن و گردو و مویز و همه خوردنی‌ها به حد رایگان ارزان است ... در ورثان واقع بر رود ارس و جز آن نیز ماهی هست و به سبب مطبوع بودن آن به اردبیل ... می‌فرستند".

بالاخره ابن حوقل متوجه وضع سیاسی منطقه شده گفته است که "... بزرگترین شهر آذربایجان بعد از اردبیل مراغه است و در روزگار قدیم لشکرگاه و دارالاماره بود و خزانه دیوان‌های ناحیه در آنجا بود ولی ابوالقاسم یوسف بن‌داو، داو بن‌داودشت آن را به اردبیل انتقال داد زیرا این شهر در وسط بلاد بود..."

### ناصر خسرو و اردبیل

ناصر خسرو دهلوی هم در کتاب خود به نام "حدودالعالم" که در سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف کرده است به مناسبتی از این شهر اسم برده و در میحث مربوط به "سخن اندر ناحیت ارمینیه و آران و شهرهای ایشان" نوشته است "اردبیل قصبه<sup>۱</sup> آذربادگان است. شهر عظیم است<sup>۲</sup> و گرد وی باره است. و شهری بسیار نعمت بود. اکنون کمتر است و مستقر بلوک آذربادگان است..." ناصر خسرو در جای دیگر به پارچه‌های این شهر اشاره کرده اضافه نموده است "... از وی جام‌های رنگین خیزد"<sup>۳</sup>.

"اصطخری"<sup>۴</sup> در مسالک الممالک که مربوط به قرن چهارم هجری است در بخش مربوط به آذربایجان می‌نویسد "اما آذربایجان، بزرگترین شهر آن اردبیل است. شهریست دو ثلث فرسخ در دو ثلث فرسخ. حصاری دارد که دارای چهار دروازه می‌باشد. قسمت مهم بناهای آن از گل و آجر است. پادگانی در آن مستقر است. شهر پر نعمتی است. قیمت‌ها کم است. عسل آن مشهور است. روستاها و کوهستان‌ها دارد. نزدیک شهر کوه عظیمی است. شکارگاه است و آب و هیزم از آنجا آورند و سنگ اردبیل هزار و چهل باشد چون سنگ شیراز"<sup>۵</sup>.

### یاقوت حموی و حمله مغول به اردبیل

مسافر دیگری که در ۷۷۳ سال پیش از این شهر دیدن کرده "یاقوت حموی"<sup>۶</sup> است. او در سال ۶۱۷ هجری به اردبیل آمده و در کتاب خود که معجم‌البلدان نام دارد از این شهر تعریف کرده است. یاقوت گوید "در سال ۶۱۷ این شهر را دیدم. در فضائی از زمین که بسیار وسعت دارد واقع و در خارج و داخل شهر انهار جاریه کثیره‌المیاه بسیار است. معذک یک درخت میوه نه در داخل شهر و نه در خارج و نه در فضائی که واقع است وجود ندارد و اگر درختی از درخت‌های میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب

۱. قصبه یعنی مرکز،

۲. ناصر خسرو درباره نبریز نوشته است شهرکی است خرد و با نعمت،

۳. حدود العالم، تألیف ناصر خسرو دهلوی، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران از انتشارات دانشگاه، اسفند ۱۳۴۰

۴. ابو اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاضطخری که در اصطخر تولد یافته و در سال ۳۲۹ هجری به سیاحت پرداخته است.

۵. شباهت زیادی بین گفته‌ی وی با نوشته‌های ابن حوقل موجود است.

۶. ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی ملقب به شهاب‌الدین

و جودت زمین مثمر نمی‌شود و سببش معلوم نیست و این عجایی است که من دیده‌ام. میوه این شهر از پشت کوه، از جایی که یک روزه راه کمتر و بیشتر مسافت دارد، می‌آورند. یاقوت سپس درباره جنگل‌های مجاور اردبیل مطالبی نوشته و از فایده آنها برای مردم این شهر، به ویژه در موقع هجوم دشمن، سخن گفته است از جمله آن که "... از این جنگل‌ها می‌برند و قطع می‌نمایند. چوبی که برای ساختن کاسه صاف است از درخت خذنگ، صاحب صنعت در این شهر زیاد است که کارهای ایشان به رسم معمول بی‌عیب و خوب است ولی پارچه که برای فروش در خارج به عمل می‌آورند بهترین آنها خالی از عیبی نیست". وی از این امر بسیار تعجب می‌کند زیرا ارباب صنایعی که کارهای آنها بی‌عیب و خوب است چگونه در تولید پارچه بی‌عیب عاجز و درمانده‌اند. می‌گوید "روزی از یکی از کارگرهای این شهر خواش کردم که پارچه بی‌عیبی به من بنماید گفت همچنین چیزی در این شهر معدوم است".

از نوشته یاقوت استنباط می‌شود که اگر چه پارچه‌بافان عیب و نقصی در کار خود داشته‌اند ولی استعمال پارچه‌های خوب معمول بوده است زیرا وی نوشته است "پارچه ممتاز و بی‌عیب از ری می‌آورند"<sup>۱</sup> او هم مثل اصطخری سهولت زندگی در این شهر را یادآور شده و وزنه اردبیل را بزرگ و هزار و چهل درم قلمداد کرده است.

سالی که یاقوت از اردبیل دیدن کرده حملات وحشیانه گرجی‌ها تازه پایان یافته و چند روزی از دوران بالنسبه آسوده این شهر بوده است. ولی مدت زیادی از این ایام نگذشته است که یورش بی‌رحمانه مغول متوجه آذربایجان گشته و سپاهیان چنگیز بدین شهر رسیده‌اند. این بلیه در سال ۶۱۸ هجری اتفاق افتاده است. شهر پس از مدافعات سرسختانه مفتوح و به کلی ویران شده است و جمع کثیری از سکنه آن نیز به قتل رسیده‌اند. مقتولین کسانی بوده‌اند که قبل از حادثه شهر را تخلیه نکرده و به جنگل فرار نموده‌اند و گرنه آنهایی که از شهر خارج بوده‌اند از این بلیه جان سالم به در برده و پس از آن که امواج سهمگین حملات مغول فرو نشسته است بازگشته‌اند و بار دیگر شهر را آباد نموده‌اند.

به طوری که در گفتار پیش آورده‌ایم سکنه دلیر این شهر به آسانی خانه و کاشانه خود را رها نکرده و زادگاه خود را تسلیم دشمن ننموده‌اند بلکه دو بار در مقابل حملات مغول‌های خونخوار ایستادگی کردند و آنها را شکست دادند ولی در مرحله سوم چون نیروی آنها تضعیف گشته و سپاه مغول با نیروهای امدادی تقویت شده بود از این رو تاب مقاومت نیاورده شکست خوردند و آنان که کشته نشدند از شهر خارج گشتند و در جنگل‌های اطراف، که پناهگاهی برای آنها بود، مخفی گردیدند و بعد به ویرانه شهر باز آمدند و آن را بهتر از سابق آباد کردند. خود یاقوت در این باره می‌نویسد که مغول‌ها شهر را "... به نحو بدی خراب کردند و بسیاری از مسلمین را کشتند و کسی جان از دست ایشان نبرد مگر آنهایی که از ایشان پنهان شدند. آنگاه مغولان رفتند و باقی ماند آن شهر خراب با سکنه کمی. اما الان از اول آبادتر است.

۱. نقل از مرآت‌البلدان، صنیع‌الدوله، ج ۱، تهران، ۱۲۹۴ قمری

پس از آن که چنگیز بر سپاه خوارزمشاه فائق آمد و شهرهای ایران یکی پس از دیگری سقوط کرد سلطان محمد خوارزمشاه از ترس آنها به جزیرهٔ آبسکون در دریای خزر پناه برد و سرانجام در آنجا درگذشت. فرزند او به نام جلال‌الدین خود را جانشین پدر خواند و در نقاط مختلف کشور به مقابله با مغول‌ها پرداخت و چون در قسمت‌های شرق و جنوب کاری از پیش نبرد متوجه آذربایجان گردید و بدون آن که پایتخت ثابتی داشته باشد به عنوان پادشاه ایران به آزار مغول‌ها پرداخت. وی در سال ۶۲۴ هجری ولایت اردبیل و بیلقان را ملک خاص خویش ساخت و به موجب نامه‌ای که وزیر شرف‌الملک پیشکار املاک مزبور بدو نوشت عواید این اراضی صرف نگهداری دربار وی شد.<sup>۱</sup>

### نوشته‌های حمدالله مستوفی در باب اردبیل

"حمدالله مستوفی" هم که معاصر شیخ صفی‌الدین بوده در نزهةالقلوب، که آن را در قرن هشتم هجری تألیف کرده است، می‌نویسد: اردبیل "... هوایش نهایت سرد است و از این جهت غله که به دروند تمام آن را در آن سال خرد نتوان کرد و بعضی تا سال دیگر بماند". در زمان این مورخ با آن که اردبیل دیگر مرکز آذربایجان نبود با این حال شهر آبادی گذشته و بسیاری از عظمت گذشتهٔ خود را باز یافته است. لیکن چنان که از گفتهٔ وی برمی‌آید در آن زمان هم توجه کشاورزان این سامان معطوف کشت و برداشت غلات بوده است و حمدالله در این باره تصریح می‌کند که "غیر از غله حاصل دیگری ندارد". مستوفی سکنهٔ این شهر را پرخور قلمداد کرده و آن را هم معلول آب گوارائی دانسته است که "از کوه سبلان جاری و گوارا و محلل است و به همین واسطه سکنه اکل‌اند". در آن زمان اردبیل "ولایتش صد پاره دیه و همه سردسیر بوده‌اند و حقوق دیوانیش هشتاد و پنج هزار دینار ثلث دفاتر" بوده است.

### داستان موش و گربه در اردبیل

"مهلبی" مردم این شهر را تندخو گفته و "ابوحامد اندلسی" نوشته است که "در بیرون اردبیل در میدان آن سنگی است بزرگ، زیاده از صد رطل. هر وقت اهل شهر محتاج باران می‌شوند آن سنگ را بر عراده حمل نموده به شهر می‌آورند. مادامی که سنگ در شهر است باران می‌بارد و همین که سنگ را بیرون بردند باران قطع می‌شود". "خواندمیر" صاحب حبیب‌السیر هم این موضوع را چنین نقل می‌کند: "... در عجائب‌البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است به وزن دویست من تخمیناً، در متانت به مثابه‌ای که آهن در او تأثیر نمی‌کند. هرگاه که اهل اردبیل به باران محتاج شوند آن سنگ را بر گاو بار کرده به شهر می‌برند و مادامی که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان باشد و چون سنگ را باز به بیرون نقل کنند باران تسکین یابد".

۱. نقل از کتاب کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، اسفند ۱۳۴۴

از مطالب شنیدنی کثرت موش و کمی گربه در آن شهر بوده است. مؤلف مرآت‌البلدان از قول ابوحامد اندلسی نقل می‌کند که "موش در این شهر بی‌نهایت وافر است، به خلاف سایر بلاد، و به همین جهت گربه نزد سکنه خیلی عزیز و مرغوب است و خرید و فروش می‌شود و بازار و دلال‌های مخصوص دارد که آواز می‌کنند گربه‌ای است شکاری و رام و تربیت شده که گریز پا و دزد نیست، هر که طالب باشد به فلان قیمت فروخته می‌شود".

### اردبیل از نظر مقدسی

مقدسی<sup>۱</sup> هم از جمله کسانی است که در کتاب احسن‌التقاسیم<sup>۲</sup> اشاره‌ای به اردبیل کرده است. تاریخ تألیف این کتاب معلوم نیست ولی تاریخ کتابت آن از طرف کاتب سال ۶۵۸ هجری یادداشت شده است. او هم مثل دیگر مورخان "مرکز آذربایجان را شهر عظیم اردبیل قلمداد کرده و یادآور شده است که "... آن بزرگترین شهر آذربایجان است و در آن کوهی است که مساحت آن یک صد و چهل فرسخ است. تماماً قراء و مزارع می‌باشد".

مقدسی مطالب قابل‌توجهی درباره این ناحیه نوشته است مثلاً "... می‌گویند هفتاد زبان برای تکلم در آن موجود است" و یا "اکثر خانه‌های آن در زیرزمین است". او هم مثل اصطخری گفته است " اردبیل مرکز آذربایجان و پایتخت ناحیه است. قلعه منیعی دارد. بازار آن به شکل صلیب است و چهار دروازه دارد و مسجد جامع<sup>۳</sup> در وسط صلیب (یعنی چهارسوق) قرار دارد و در بیرون قلعه حومه بسیار بزرگی موجود است ... ساختمان‌های آن از گل است. میوه و غلات به حد وفور موجود است. آب‌های جاری دارد...".

مقدسی ضمن توصیف مردم این شهر به دو نکته متناقض اشاره کرده می‌نویسد "خیرات در این شهر زیاد است" و بلافاصله اضافه می‌کند "... مردم آنجا بخیلند و تنبل هستند و اهل مکرو غفلت می‌باشند." بنا بر گفته او "... این شهر قشون مرتب و حقوق‌بگیر دارد..". ولی "... علما در آن کم هستند ... مردم به عواقب کار خود نگاه نمی‌کنند ... طیب حاذق ندارد ... واعظ دانشمند و رئیس مورد توجه ... ندارند". مقدسی با آن که مردم را با اصول تمدن کمتر سازشکار می‌داند می‌گوید که "حمام‌های پاکیزه و تمیز در آن موجود است. منطقه مستحکمی است. کیمیا در آن خیلی مورد علاقه است" و بالاخره "شهر عزیزی است".

۱. شمس‌الدین ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن ابی‌بکر البناء الشامی المقدسی معروف به البشاری

۲. احسن‌التقاسیم، تألیف مقدسی، طبع لیدن، ۱۸۷۷ میلادی

۳. این مسجد جامع غیر از مسجد جمعه فعلی است زیرا تاریخ بنای مسجد جمعه فعلی سال ۶۷۸ هجری می‌باشد.

## فصل دوم

### نظر جهانگردان و مورخان در باب اردبیل در عهد صفویان

#### ابن بزاز و کتاب صفوة الصفا

کتاب دیگری که از میان حکایات بسیار زیاد آن می‌توان مطالبی در باب اردبیل استنباط کرد "صفوة الصفا" تألیف "درویش توکل" فرزند "اسماعیل توکلی" معروف به ابن بزاز اردبیلی است که در حدود ۷۶۰ هجری قمری و در زمان شیخ صدرالدین موسی پسر و جانشین شیخ صفی‌الدین به‌رشته‌ی تحریر درآمده است. مرحوم عباس اقبال در تاریخ مفصل ایران می‌گوید که ابن بزاز از مریدان شیخ صفی‌الدین بود و کتابش در مناقب او نوشته شده است. و علاوه بر تاریخ ظهور مریدان صفوی و احوال شیخ صفی‌الدین، حاوی بسی مطالب نفیسه راجع به تاریخ و احوال و اخلاق مردم در نیمه‌ی دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است ... و غالب اطلاعاتی که بعدها مورخین دیگر راجع به ابتدای امر صفویه در کتب خود آورده‌اند اقتباس از همین صفوة الصفا ی ابن بزاز است<sup>۱</sup>.

در این کتاب مستقیماً مطالبی درباره‌ی شهر اردبیل ذکر نشده و مندرجات آن کلاً در توصیف حالات و صفات و کرامات حضرت شیخ صفی‌الدین است. با این حال با مطالعه‌ی حکایات آن می‌توان اطلاعات بالنسبه مفیدی درباره‌ی اردبیل به دست آورد و مثلاً دریافت که در عهد شیخ صفی، این شهر دروازه‌های متعددی داشته و دروازه‌ی رئیس‌سعد، درب فقاعیان (که از دروب سفلی اردبیل بوده است)، دروازه‌ی نوشهر، دروازه‌ی اسفریس، دروازه‌ی مقابر از جمله آنها بوده است بدون آن که بتوان به طور کلی معلوم نمود که در آن تاریخ این شهر چند دروازه داشته و موقعیت آنها نسبت به جهات چهارگانه اصلی چگونه بوده است. همچنین از صدها پیرو مولی، که در زمان تألیف کتاب برای نویسنده و مردم معروف و شناخته بوده، اسم برده شده است بدون آن که لزوم معرفی آنها برای آیندگان احساس گردد. مثلاً در یکی از حکایات آمده است که "مزار میندیشین از جمله مقابر مشهور اردبیل است" یا در جایی دیگر گفته شده است "روزی شیخ صفی‌الدین به زیارت مولینا مجدالدین کاکلی اردبیلی رفته بود و این مجدالدین همدرس و بحث فریدالدین شیخ عطار بود" و بر همین قیاس. در حالی که امروزه برای سکنه‌ی اردبیل مزار میندیشین شناخته‌یست و قبر

۱. تاریخ مفصل ایران، تألیف عباس اقبال، جلد اول، تهران، ۱۳۱۲



مجدالدین که از عرفا و دانشمندان به نام آن عصر و هم طراز شیخ عطار بوده است ناپیدا می‌باشد<sup>۱</sup>. از "مزار پیر گنجه بگول که یکی از مزارات اردبیل است" هیچگونه اطلاعی در دست نیست و آگاهی از مکان و موقعیت آن یا شخصیت خود پیر نیز برای معاصرین ما و نسل‌های آینده میسر نمی‌باشد.

برای آن که خواننده با نوع نوشته‌های این کتاب آشنا شود یکی از حکایات آن را با اندکی تصرف در بعضی از عبارات نقل می‌کنیم و آن چنان است که شیخ صفی‌الدین "روز جمعه از مسجد جامع بیرون آمد و بیرون رفت و از آنجا بالا می‌آمد تا نزدیک دروازه مقابر رسید، پس سر استر برکشید و دعا کرد و روی با مولینا عبداللطیف کرده گفت از این خاک بوی دلی می‌آید. عبداللطیف آنجا علامت گذاشت و بعد به تحقیق پرداخت. زنی که سنش به ۱۱۰ رسیده بود گفت در قدیم آب در این‌طرف رودخانه بود و چون سیل می‌آمد قبور را آب می‌برد. مردم از جهت مرده‌هایشان ناراحت بودند. وقتی شیخ غریبی در اینجا بود. آن شیخ گفت وقتی من مردم مرا لب رودخانه دفن کنید. چون او را در آنجا دفن کردند آب از آن طرف بگردید و از طرف یسار شهر، که نزدیک دروازه مقابر است، به طرف یمین، که دروازه اسفیس است، افتاد و پل‌ها در خشکی افتادند و جای رودخانه اکنون باغات است. عبداللطیف از زن خواست که محل آن قبر را به او نشان دهد. آنجا چیزی ظاهر نبود مقداری کند و قبوری بیرون آمد. بر اطراف آن مقامی و نشانی کرد و اکنون بر کنار آب مشهور و پیداست".

باید گفت که با کمال تأسف اکنون آن قبر نه مشهور است و نه پیداست. زیرا یمین و یسار و دروازه مقابر و مسیر رودخانه و محل باغات و مسجد جامع هیچیک امروزه شناخته نیست و آن همه معلومات آن روزی امروزه کلاً جزو مجهولات گشته است مگر دروازه اسفیس که محل آن در حدود مقبره شیخ صفی‌الدین بوده است. زیرا قبلاً نیز گفته‌ایم که بر طبق وصیت شیخ صفی‌الدین، سید جمال‌الدین اصفهانی او را غسل داد و در کنار دروازه اسفیس در اردبیل به خاک سپرد.

قابل توجه آن که از مسیر رودخانه هم در این حدود اثری نیست و طبعاً گذشت روزگار بستر آن رود را بار دیگر تغییر داده و از دروازه اسفیس دورتر گردانیده است. اگر مثل محققین و نویسندگان امروزی جهات اصلی و فاصله تقریبی یمین و یسار آن روز شهر و یا موقعیت دروازه مقابر و درهای دیگر شهر نسبت به دروازه اسفیس مورد توجه این‌بزاز قرار می‌گرفت اکنون برای ما تعیین حدود تقریبی آنها و احیاناً بستر آن‌روز رودخانه نیز میسر می‌گردد.

آن چه در خور مطالعه است این است که شهر در آن دوره بسیار بزرگ بوده و به طوری که از پیشینیان شنیده‌ایم تپه ماهورهای "پیره سحران" که امروز در دو کیلومتری ۱. این مطالب در آن عهد از کثرت وضوح، در خفا مانده است. چنان که در این کتاب هم مطالب بسیار زیادی است که از بس برای نسل حاضر واضح است توضیح درباره آنها معقول به نظر نمی‌رسد حال آن که ممکن است بیشتر آنها برای آیندگان مجهول باشد.

شرقی اردبیل واقع است، در گذشته در محدوده شهر قرار داشته است و حکایاتی درباره آن، که بازار فروش شتر و پبله در آن حدود بوده است، نقل می‌شده است و نوشته ابن بزاز هم در باب این که دروازه نوشهر یکی از دروب اردبیل بود گسترش شهر را در آن حوالی تأیید می‌نماید زیرا نوشهر نیز یکی از قراء شرق اردبیل است و پیره سحران بر سر راه آن قرار دارد و هم‌اکنون نیز بین نوشهر و اردبیل قراء دیگری واقع می‌باشد.

باری در کتاب صفوةالصفاء حکایات زیادی در مورد مسافرت‌های شیخ صفی‌الدین بمنقاط مختلف وملاقات او با اهل سیاست و عرفان نوشته شده که مطالعه آنها ما را از مقام معنوی و اجتماعی آن شخصیت بزرگوار فقر و عرفان و حرمت و منزلتی که بین مردم به خصوص نزد شاهان و بزرگان داشته است آگاه می‌سازد و از مریدان و صوفیان روشن ضمیری که در آن عهد و کمی بعد از شیخ صفی‌الدین در دارالارشاد اردبیل زندگی می‌کرده‌اند نظیر مولانا شمس‌الدین محمد زرگر، مولانا نجم‌الدین پیره اردبیلی، مولانا تاج‌الدین عوض‌شاه، مولانا عطاء‌الدین عطاالله، مولانا شمس‌الدین آقمیونی، شمس‌الدین کاسه‌گر اردبیلی، پیره ملک‌شاه عموقینی اردبیلی، پیره عزالدین، مولانا شهید قاضی جمال‌الدین اردبیلی، پیرعلی برنیقی و صدها افراد با ارج و محترم دیگر اطلاعاتی در اختیار می‌گذارد. اینان کسانی بودند که معاصر شیخ زندگی می‌کردند و شخصیت‌های معنوی دیگری مثل پیر ابوسعید، پیر عبدالملک و ... قبل از شیخ در این شهر بوده‌اند و قبور آنها زیارتگاهی برای او محسوب می‌گشته است.

ابن‌بزاز تنها ما را از صوفیان و دراویش آگاه نمی‌کند بلکه خواننده صفوةالصفاء در میان حکایات مختلف از حکام، فرمانروایان و بزرگان و طبقات مردم زمان نیز آگاهی می‌یابد و حتی با پهلوانان نامدار آن عهد مثل حاج ابوبکر، حاج صفی، پهلوان خلیل، و پهلوان مترس و دیگران، که در آن دوره در اردبیل و آذربایجان شهرت و معروفیت قابل‌توجهی داشته‌اند، آشنا می‌سازد<sup>۱</sup>.

### تاورنیه سیاح فرانسوی در اردبیل

یکی از مسافرین خارجی اردبیل "تاورنیه" جهانگرد فرانسوی است که مدت چهل سال از عمر خود را صرف جهانگردی کرده و هزاران فرسنگ در خشکی راه پیموده تا به هندوستان رسیده است. سفرهای او به ایران در زمان شاه عباس دوم صورت گرفته و سفرنامه‌ای نوشته است که به فارسی ترجمه شده است<sup>۲</sup>. او درباره سفر اول خود وقتی از تبریز عازم اصفهان بوده می‌نویسد "روز دوم از تبریز، از کوه سختی باید سرازیر شد و راه در آنجا بسیار تنگ است. در پای این کوه است که تجار یکی از دو راهی را که به اصفهان می‌رود انتخاب می‌نمایند و هر کدام بر حسب میل طبیعی یا احتیاج و ضرورت راهی را اختیار می‌کنند. آنهایی که می‌خواهند راه مستقیم معمولی را از قم و کاشان پیش

۱. کتاب مقالات صفوةالصفاء، تألیف ابن‌بزاز، به خط مرحوم میرزا احمد تبریزی، چاپ سنگی، ۱۳۲۹ ق

۲. سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری، محرم ۱۳۳۱

گیرند مردابی<sup>۱</sup> را، که فاصله میان دو راه است، طرف چپ می‌گذارند و آنهایی که میل دارند از راه اردبیل و قزوین، کمدو شهر خوبی هستند، بروند مرداب را به طرف راست گذارده طول کوه را می‌گیریند و می‌روند. از تبریز تا اردبیل کمتر از ۱۲ لیو مسافت ندارد. از ابتدای مرداب همه جا زمین‌های خوبی است و من (یعنی تاورنیه) اول به شرح این راه می‌پردازم."

تاورنیه از این راه تعریف می‌کند و پس از ذکر مطالبی چنین می‌نویسد " اردبیل به واسطه تجارت بزرگ ابریشم، که از گیلان همسایه نزدیک آن به آنجا می‌آید، و هم به واسطه مقبره شاه صفی اول (منظور شیخ صفی‌الدین است) و بعضی از شاهزاده‌های آن خانواده مشهور است. خیابان‌های آن بسیار قشنگ و مصفا است. به واسطه درخت‌های بزرگ چنار، که از دو طرف به خط مستقیم و فاصله متساوی کاشته شده است. بزرگی شهر به حد متوسط است و در یک شکاف قشنگ کوهی واقع شده است (مقصود جهانگرد مزبور جلگه زیبای اردبیل است که بین دو رشته کوه سبلان و باغرو واقع شده است). کوه سبلان که به شهر نزدیکتر است مرتفعترین جبال مدی است<sup>۲</sup>. خانه‌های اردبیل هم مثل همه شهرهای ایران از گل و خاک بنا شده و کوچه‌ها خیلی تنگ و کج و معوج و بی‌فرینه هستند. فقط یک کوچه قشنگ دارد که در منتهی‌الیه آن کلیسای ارمنه واقع شده است. یک رود کوچک از وسط شهر می‌گذرد که سرچشمه آن از جبال مجاور از مشرق به مغرب جاری است. این رود به چندین نهر منقسم می‌شود و باغات شهر را مشروب می‌نماید. در نقاط مختلفه درخت کاشته‌اند که مایه تفریح‌نظر و صفای شهر است. میدان شهر بزرگ است و طولش بیشتر از عرض و یک کاروانسرای قشنگ که خان اردبیل بنا کرده در یک طرف میدان واقع شده است. کاروانسراهای دیگر هم در سایر نقاط شهر هست که همه خوب و راحتند و در اطراف آنها باغات واقع شده خصوصاً باغ شاه که شروع می‌شود از یک خیابان طولانی با چهار ردیف درخت تا به درب مدخل آن می‌رسد."

امروز از باغشاه و آن خیابان چهارباغ اثری نیست ولی محله‌ای در جنوب شرقی شهر به نام "باغ شاه" موجود است که یادگار همین باغ شاهی است که سلاطین صفوی در آن منزل می‌کردند و این جهانگرد فرانسوی نیز از آن نام برده است.

تاورنیه آنگاه متوجه قسمت معنوی و اعتقادی مردم شده چنین می‌نویسد که "ارضی اردبیل اگر چه برای عمل آوردن انگور مساعد است ولی در شهر ابدأ شراب یافت نمی‌شود و در چهار پنج لیو دور از شهر شراب می‌اندازند. ارمنه متوطن اردبیل اگر چه شراب‌های خوب در ذخیره دارند اما در هیچ نقطه ایران وارد کردن شراب و نوشیدن آن به اشکال و سختی اردبیل نیست. خیلی پنهان و محرمانه باید صرف کرد مثل این که شخص قبیح‌ترین اعمال را مرتکب می‌شود."

سیاح فرانسوی علت این سختی و احتیاط را لزوم احترام قبور آنجا یعنی مقبره شیخ

صفی‌الدین و مجاوران آن می‌داند و اضافه می‌کند که "ایرانی‌ها متفق‌اند به این که هیچ

۱. این کوه سخت گردنه شیلی، و این مرداب، مرداب جنوبی آنست که امروزه "شورگول" نامیده می‌شود.

۲. تاورنیه در کتاب خود، مثل مورخین دیگر، شیروان و نواحی غربی دریای خزر و آذربایجان و اردبیل را کشور قدیم ماد می‌داند.

گناهی بالاتر از آشکار شراب خوردن در اردبیل نیست" و طبیعی است که این گناه از نظر اجتماعی و جزائی است و الا ایرانیان غیرمسلمان گناهی برای شراب‌خواری نمی‌دانند و مسلمانان نیز آن را در همه جا و همه وقت به یکسان گناه و حرام می‌شمارند. تاورنیه به تفصیل دربارهٔ بقعهٔ شیخ صفی‌الدین و قبور مجاور سخن گفته است ولی قبل از آن که وارد این بحث شود در باب اهمیت آن روز اردبیل چنین می‌نویسد که "از همه جای ایران مردم برای زیارت قبر شاه صفی می‌آیند و این مسئله به اتفاق تجارت ابریشم ... اردبیل را یکی از معتبرترین شهرهای مملکت کرده است".

وی برای نشان دادن اهمیت تجارت ابریشم اضافه می‌کند که "قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد و نهصد شتر می‌رسد بیشتر در اشتهار این شهر مدخلیت دارد. به واسطهٔ مجاورت گیلان که ابریشم از آنجا به حد وفور می‌آید و نزدیکی شماخی که آن هم مقدار کثیری ابریشم می‌دهد و معیر این شهر به طرف اسلامبول و از میر شهر اردبیل است، تسلسل قوافل و تجار آنجا را دارای اهمیت بسیار کرده و در آنجا هم مثل تبریز همه قسم مال‌التجاره به حد افراط یافت می‌شود".

تاورنیه سرانجام برای تکمیل بیان خود دربارهٔ راه اردبیل یادآور می‌شود "از اردبیل تا قزوین همه جا خوب است ... کاروان معمولاً پنج روزه از اردبیل تا "اریون" و از آنجا دو روزه تا "طارم" می‌رود و از طارم تا قزوین هم دو روزه راه است".

### دیدار پی‌یترو دولاوله<sup>۱</sup> از اردبیل

"پی‌یترو دولاوله" جهانگرد ایتالیایی هم از جمله کسانی است که در عهد سلاطین صفویه اردبیل را دیده‌اند. مسافرت او به ایران در زمان شاه عباس بزرگ اتفاق افتاده و در این سفر مطالبی به رشتهٔ تحریر درآورده است که قسمت‌هایی از آن دربارهٔ اردبیل چنین است "... در شهر اردبیل نهرهای بزرگ در بیشتر کوچه‌ها جاری است و این نهرها ظاهراً، از رودخانهٔ کوچکی، که از کوه سبلان سرچشمه می‌گیرد، منشعب می‌شوند. به همین سبب اردبیل با شهر "ونتسیا"<sup>۲</sup> بی‌شباهت نیست. در این نهرها نیز ماهی قزل‌آلا فراوان و به قدری لذیذ است که من (پی‌یترو دولاوله) نظیر آن را پس از ترک گفتن اسکندریهٔ مصر نخورده بودم".

برای گذشتن از این نهرها در کوچه‌ها به فاصله‌های کم پل‌های آجری ساخته بودند و در زمستان، که برخلاف تابستان آب آنها زیاد و عبور از نهرها مشکل بود، مردم از آن پل‌ها رفت و آمد می‌نمودند. در اطراف نهرها نیز درختانی کاشته بودند که از دو سوی جوی‌ها سر به هم آورده منظرهٔ دلپذیر و زیبایی داشتند. به قول وی میدان بزرگ شهر مستطیل بود و خانه‌ها و عمارات اطرافش زشت و ناچیز می‌نمود. جز خانهٔ حاکم، که در

۱. Pietro dellavale یکی از شوالیه‌های رومی و مردی عالم و دانشمند بود. نثر کرد که به زیارت اماکن مقدس مسیحی به دمشق و فلسطین برود. از آنجا به بغداد آمد و با یک دختر نسطوری از اهل ماردن Mardin که سیتی‌مانی Citti Maani خوانده می‌شد ازدواج کرد و به اتفاق او به سمت ایران و هند به راه افتاد. زنش در شیراز از خستگی و تب درگذشت ولی او خودش به هند رفت و در مراجعت جسد زنش را به روم برد و در آنجا با تشییع مفصلی دفن نمود (تمدن ایرانی)

۲. این شهر همان و نیز معروف است که از شهرهای دیدنی ایتالیا می‌باشد. شهر در داخل دریا و در وسط آب واقع شده و کوچه‌ها و خیابان‌های آن بر آب دریا قرار دارد. وسیلهٔ نقلیهٔ شهر قایق و کشتی است که به جای تاکسی و اتوبوس مورد استفادهٔ مردم می‌باشد. این شهر از بزرگترین مراکز جلب توریست اروپا به شمار می‌آید.

زمان شاه عباس به کاخ شاهی تبدیل شده، و بناهای بقعه شیخ صفی‌الدین، در شهر اردبیل عمارات بزرگ و دلپسندی وجود نداشت.

پی‌پترو دولاوله که در سال ۱۰۲۷ هجری در رکاب شاه عباس به اردبیل رفته است می‌نویسد که در ایران "... زنان هرجائی را قحبه می‌گویند که در مجالس مهمانی می‌رقصند ... در بیشتر مهمانی‌ها زنان رقصه دیده می‌شوند و صاحبخانه آنان را به هر یک از میهمانان که تمایلی نشان دهند تقدیم می‌کند ... تنها در شهر اردبیل این رسم وجود ندارد زیرا شاه عباس این گونه زنان را از آن شهر بیرون کرده است"<sup>۱</sup>.

این سنت قرن‌ها بعد از شاه عباس نیز در این شهر باقی و تعصب سختی به وجود آورده بود چنان که هنگام یکی از اشغال‌های نظامی اردبیل از طرف قشون روس روزی ژنرال فرمانده قوای اشغالگر به حاجی رجب‌علی نام یکی از متنفذین شهر پیغام فرستاد "که سربازان از حیث عزوبت و تشفی غریزه جنسی نارحتند و فرمانده درخواست دارد که در این مورد همفکری و راهنمایی و مساعدت لازم با آنان بنماید". حاج رجب‌علی بر اثر این پیغام جلسه‌ای با حضور محترمین شهر در منزل خود ترتیب داد و پیام فرمانده روس مطرح مذاکره و تبادل نظر قرار گرفت و بالنتیجه تصمیم محرمانه‌ای اتخاذ شد و به کسانی که سربازان روسی خانه‌های آنان را برای سکونت در اختیار داشتند ابلاغ گردید که هر کسی موظف است با کسان خویش سربازان خارجی مقیم در خانه خود را به قتل برساند، و چنین شد و جمع کثیری از روسیان در یک شب به قتل رسیدند باقی از ترس فرار کردند و از این شهر رفتند. یکی از سالخوردگان شهر که این داستان را به نگارنده می‌گفت افزود که چندی قبل در قسمتی از خانه موروثی خود برای ساختن بنائی پی‌کنی می‌کردیم تعداد زیادی اسکلت انسان در چاهی پیدا شد که چون موهای بور داشتند معمرین آنها را متعلق به همان واقعه کشتار روسیان دانستند.

### ماندلسلو و بقعه شیخ صفی‌الدین

از خارجیانی که درباره اردبیل مطالبی نوشته است باید از "ماندلسلو" هم نام برد. او در زمان شاه صفی از اردبیل دیدن کرده و در سفرنامه خود که در ۱۶۷۹ میلادی در پاریس به چاپ رسانیده شرح این مسافرت و بازدید آرامگاه شیخ صفی‌الدین و کسب اجازه از کلب‌علی‌خان حاکم شهر را برای زیارت بقعه ذکر کرده است ولی چون گفته‌های وی بیشتر مربوط به بقعه شیخ صفی‌الدین است در جلد دوم این کتاب در گفتاری که مربوط به آثار تاریخی اردبیل است به نوشته‌های او اشاره شده است.

### ترجمه فصولی از سفرنامه "آدام اوله‌آریوس"

#### استاد دانشگاه آلمان در باب اردبیل

#### در باب اردبیل

در سال ۱۶۳۳ میلادی یعنی ۳۳۷ سال قبل از تاریخی که ما این مطالب را جمع‌آوری می‌کنیم از یک منطقه شاهزاده‌نشین آلمان، که "هولشتاین"<sup>۲</sup> نام داشت شخصی به نام "بوروگمان" به تفاق سیصد نفر خدمه و همراهان دیگر به عنوان سفیر به دربار سلاطین

۱. اقتباس و نقل از کتاب زندگانی شاه عباس اول، تألیف نصرالله فلسفی، چاپ تهران، ۱۳۴۵ خ.

۲. Holstein

روس و ایران مأمور گردید. در بین این عده جوان دانشمندی به نام "آدام اوله‌آریوس"<sup>۱</sup> بود که در آن موقع سی سال داشت و در دانشگاه "لایپزیک" آلمان استاد بود. این جوان پس از بازگشت به کشور خود سفرنامه‌ای نوشته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را از این سفر طولانی و پرماجرایی آن روز با قلم شیوایی به رشته تحریر درآورده است. او بالغ بر دو ماه در اردبیل توقف کرده و فصولی از کتاب خود را به اوضاع این شهر اختصاص داده است. ما ترجمه آن فصول از کتاب او را در اینجا می‌آوریم<sup>۲</sup> تا خوانندگان محترم وضع آن روز این شهر را از زبان او بشنوند.

برای ما میسر بود که به‌جای آن، نوشته دیگرانی از این جهانگردان را نقل کنیم ولی از این جهت آن را بر دیگران ترجیح دادیم که وی تاجر و معدن‌شناس و ... نبوده بلکه استاد دانشگاه بوده است و با دید روشنی مطالب را ملاحظه و منعکس نموده است و بدین لحاظ نوشته‌های او به نحو مطلوبی می‌تواند خوانندگان دانشمند را در جریان وضع عمومی آن روز جامعه اردبیل بگذارد و بعضی از نهادهای اجتماعی را به شکل قابل‌توجهی روشن سازد.

کاروان سفیر هلشتاین از قفقاز و از راه شماخی گذشته بعد از عبور از رود ارس در سوم آوریل ۱۶۳۵ میلادی وارد ایران شده است. اوله‌آریوس می‌نویسد "در آن طرف ساحل، در دشت مغان، مهماندار و راهنمای جدیدی که کلب‌علی خان حاکم اردبیل به استقبال ما فرستاده بود، از ما پیشواز کرد. چون راه ما به ایران از کوهستان‌ها و دره‌های عمیقی می‌گذشت و عرابه‌رو نبود از این رو سیصد اسب و ۴۰ شتر برای سواری و حمل بارها در اختیار ما گذاشتند. خورنی فراوان شد و روزانه ده رأس گوسفند و ۳۰ باتمان (من) شراب، برنج، کره، تخم‌مرغ، بادام، کشمش و سیب و چیزهای دیگر به ما می‌دادند. شب اول در آلاچیق‌های<sup>۳</sup> گرد چوپانی منزل کردیم. روز بعد از دشت زیبایی گذشتیم که آهوی زیادی داشت.

در اینجا او به توصیف آهوها و دشت پرداخته و از "بالها رود" و سنگ‌پشت‌های بزرگ این حدود سخن می‌گوید و از این که ساکنین قریه "شاه مزار" از ترس این ایلی‌های خارجی دهکده را رها کرده در کوه‌های اطراف پنهان شده‌اند اظهار تعجب می‌کند و در تعریف کوه‌های اطراف می‌نویسد "... در بالای کوه از شکاف سنگی آب زلال و تمیزی جاری بود و در آن شکاف خرچنگ دریائی به چشم می‌خورد. بعضی از همراهان من تا آن موقع چنین خرچنگی را به چشم ندیده بودند. حقیقت این است که باید به طور اعجاز‌آمیزی این خرچنگ از دریا به این مرتفعات رسیده باشد. شب را در یک دهکده خالی از سکنه منزل کردیم ولی چون خبر یافتیم که ساکنان آن قریه در پانیز گذشته از بیماری طاعون تلف شده‌اند فوری آنجا را خالی کردیم و در بیابان ماندیم. مهمانداران ما از اطراف تعدادی آلاچیق برای ما آوردند زیرا هوا سرد بود و چون برای همه کفایت نکرد عده‌ای وارد یکی از آن خانه‌ها شدیم و آتش روشن کردیم و با صرف بقیه شراب‌هایی که در مقمه از شب گذشته داشتیم شب خوشی به صبح آوردیم."

در فردای حرکت برف و کولاک شدیدی افراد این کاروان را ناراحت کرده است ولی در نزدیکی کاروانسرای "آق قیز" که به نظر اوله‌آریوس ساختمان عظیم و قشنگی بود،

۱. Adam Olearius

۲. این ترجمه به وسیله آقای دکتر مهندس حسن واهب‌زاده از نسخه مجاری آن کتاب صورت گرفته است.

۳. آلاچیق یعنی چادر صحرائشینی

فرستاده مخصوص شاه ایران در لباس فاخر و با دو نوکر خود از اینان استقبال می‌نماید. شب را در دهکده‌ای که در دامنه کوه واقع و باغ‌ها و درختان زیاد و زیبایی داشته مانده‌اند و روز بعد از طریق گردنه "چیزتلو" از رود قره سو گذشته‌اند. اوله‌آریوس در اینجا پل سامیان را تعریف کرده نوشته است "در کنار دهکده سامیان دو ساحل این رودخانه را یک پل سنگی به طول ۹ قدم و با ۶ چشمه زیبا به هم وصل می‌کند" با آن که به اردبیل دو میل راه باقی بود معه‌ها چون عید پاک آنها رسیده بود شب را در دهکده دیگری منزل کرده‌اند ولی از دست "ساس" شب ناراحتی گذرانده‌اند.

برای مؤلف آن کتاب تهیه تپاله<sup>۱</sup> چیز جالبی بوده و شرحی در چگونگی درست کردن و خشک نمودن آن در دیوار و جلوی آفتاب نوشته اضافه کرده است که "نهم آوریل آفتاب عید پاک بر ما دمید. هنگام طلوع خورشید با توپ‌ها و تفنگ‌هایی که داشتیم به علامت سلام سه بار شلیک کردیم و آنگاه برای تقرب به آفریدگار مجلس و عقی ترتیب دادیم. نزدیک ظهر مهماندار جدید ما، که جوان خوش‌مشربی بود، برای احترام به ملاقات سفيران آمد و عید را تهنیت گفت. هدایایی هم با خود آورده بود که عبارت از پنج عدد ماهی خشک، یک ظرف پر از نان بعلاوه انار و سیب و یک نوع گلابی مخصوص که به شکل لیمو ولی آبدار بود و بوی خوشی داشت، با مقداری خیار و سیر نم‌کزده و شراب شیراز، که در ایران بهترین شراب‌ها محسوب می‌شود"<sup>۲</sup>.

### چگونگی پیشواز از سفرای آلمانی در اردبیل

فصل نوزدهم کتاب اوله‌آریوس با این عنوان آغاز می‌شود و چنین می‌گوید که ورود ما به اردبیل روز دوشنبه دهم آوریل و مصادف با عید پاک بود. پیشواز مجلی از ما کردند و با رژه جالبی که دادند بیش از شماخی ما را سرگرم نمودند. نزدیکی‌های ظهر بود که با لباس فاخر به راه افتادیم.

دسته‌ای از سوارکاران و گارد احترام حاکم به استقبال ما آمدند. ابتدا رکاب درکشیدند و دوستانه سلام کردند آنگاه برگشته پیشاپیش ما به راه افتادند. کمی بعد در کنار قریه‌ای که برج‌های رنگارنگ داشت<sup>۳</sup> سوارکاران زیادی به فرماندهی "طالب‌خان" از ما پیشواز کردند. طالب خان خود مرد لاغراندام و پیری بود و قلندر<sup>۴</sup> این ولایت به شمار می‌آمد. او به ما خیرمقدم گفت و در کنار سفيران قرار گرفته حرکت نمود. بعد از آن که قدری از این دهکده دور شدیم توده زیادی از مردم شهر را دیدیم که بعضی سواره و برخی پیاده به استقبال و تماشا آمده بودند. ازدحام آنها زیاد بود و سواران از بین آنها برای عبور ما راه باز می‌کردند.

اینک سواران زیاد دیگری دیده می‌شوند که به سمت ما پیش می‌آیند. اینها که هزار نفر بودند پشت سر "کلب‌علی خان" حاکم حرکت می‌کردند. کلب‌علی خان شخص کوچک اندام ولی بشاش و گشادرو بود و چون به ما رسید دوستانه خوش‌آمد گفت و به خواهش

۱. دهاتی‌ها پهن چهارپایان را با آب خیس کرده مالش می‌دهند و آن را قطعه قطعه جلوی آفتاب پهن می‌کنند و پس از آن که خشک شد در تنور و اجاق می‌سوزانند و بر آتش آن نان و غذا می‌پزند.

۲. این گفتار اوله‌آریوس قابل توجه است زیرا در این موقع از سال این میوه‌ها در اردبیل پیدا نمی‌شود مگر آن که از جاهای دیگر آورده باشند.

۳. گویا قریه کلخوران بوده است.

۴. نایب‌الحکومه را قلندر می‌گفتند.

سفیران در صف آنها در وسط قرار گرفت. همچنان که می‌رفتیم سواران اردبیل نمایش‌های زیادی می‌دادند و ما را سرگرم می‌ساختند. دو پسر بچه‌ای که پیراهن سفید داشتند و روی آن پوستین‌های زیبایی از پوست بره به تن کرده بودند به ما رسیدند. پوستین آنها پشم‌های بلند و رنگین داشت و هر یک از آنان چوبی در دست داشتند که سر آن به شکل پرتقال بود. چون به سفرا رسیدند ایستادند و از روی کتابی که در دست داشتند اشعاری در مدح محمدص و علی‌ع و شیخ صفی‌الدین خواندند و پشت سر آنها جوانان زیادی که بالاپوش‌های سفیدی به تن داشتند با صدای پرندگان آواز می‌خواندند و با مهارت کامل از بلبل و دیگر پرندگان تقلید می‌نمودند. از گوشه‌ای از این محل، که به شکل میدانی درآمده بود، نوازندگانی با آوای طبل و نی‌لبک چوپانی فرا رسیدند و دسته‌هایی از مردم در حالی که کمر همدیگر را گرفته بودند حلقه زده آواز می‌خواندند و رقص می‌کردند. اینها که به همین حال در جلوی ما به سمت شهر حرکت می‌کردند، کلاه‌های خود را به هوا می‌انداختند و در میان هلهله شدید تماشاچیان آنها را با طرز زیبا و مشغول‌کننده‌ای می‌گرفتند.

در نزدیکی شهر کمانداران زره‌پوش در دو طرف معبر صف کشیده و دیوار گواشتی ترتیب داده بودند. کلاه‌های آنها شبیه کلاه شنا بود و به نام عرق‌چین خوانده می‌شد. بر تارک آنها پرهای زیبا و پهنی نصب کرده بودند. عجیبتر آن که جمعی دیگر این پرها را در پوست سر یا پیشانی خود فروبرده و حتی دشنه بر عضلات پرگوشت سینه و بازوانشان فرو کرده آویزان نموده بودند. ما خیال کردیم که اینها تردستان و ساحرام هستند که شنیده‌ایم در ایران و به خصوص هندوستان زیادند. در بین مردم تعدادی هندو هم دیده می‌شد که با دیدن ما دست بر سینه گذاشته سر تعظیم فرو می‌آوردند. ازدحام تماشاچی‌ها زیاد بود و نگهبانان با چوب‌های بلند و شلاق آنها را از سر راه ما دور می‌کردند. با این حال چندین بار فشار آنها حرکت ستون ما را متوقف گردانید. پشت بام خانه‌ها و روی دیوارها حتی بالای درخت‌ها پر از مردم بود که خیره ما را تماشا می‌کردند.

خان<sup>۱</sup> ما را به خانه ویلائی زیبایی برد که در وسط یکی از بزرگترین باغ‌های شهر قرار داشت و ده پله شخص را بدان عمارت بالا می‌برد. باغ با درختان میوه شکوه و جلوه خاصی داشت. ما را در اطاق‌ها و خدمه را در چادرها جا دادند و در تنگ‌های طلائین برای ما شراب آوردند. آنگاه غذا دادند.

در مدتی که غذا صرف می‌شد دائم نوای ضربدار موسیقی در ترنم بود و یک دسته "اوچی" یعنی کماندار در کنار خانه با مهارت کامل با آهنگ می‌رقصیدند. اینها کمان‌های خود را در دست داشتند، آنچنان که در رقص‌های "باله" آن را در دست می‌گیرند. کمی بعد نیز دو طلبه ابدال با چوب‌هایی که سر آنها مثل پرتقال بود<sup>۲</sup> پیش آمده قصیده خواندند.

### کاخ شاهی اردبیل "شاه باغی"

اوله‌آریوس در اینجا از خوانندگان خود اجازه می‌خواهد که درباره این کاخ شمه‌ای بنویسد و چنین می‌آورد "خان قبلی اردبیل که ذوالفقار خان نام داشت آدم بسیار ثروتمندی بوده به خرج خود این عمارت را به سبک ترک‌ها بنا کرده است. شکل آن هشت ضلعی و ارتفاعش به بلندی سه طبقه است. در اطراف آن از فواره‌ها آب فوران می‌کند و ارتفاع آن به حدی است که از عمارت نیز می‌گذرد و دیوارها از سنگ‌های آبی و قرمز و سبز ساخته شده که

۱. حاکم را خان می‌گفتند.

۲. این چوب‌ها شبیه گرز است و در اصطلاح "توپوز" با تشدید حرف پ می‌گویند.



با اشکال مختلفی کار گذاشته شده است. قالی‌های نفیسی کف اطاق‌ها را فرش کرده و دورادور عمارت را ایوان زیبایی از مرمر فرا گرفته است. در یک گوشه ایوان، قسمتی که در حدود ۱۶ پای مربع است، قالی قلابدوزی شده زیبایی انداخته و در روی آن بالش‌های ابریشمی و زردوزی شده گذاشته‌اند. گویا روزگاری شاه ایران وقت مسافرت به اردبیل در این قصر خانه کرده بود و اینک به احترام وی این گوشه از ایوان را چنین نگه داشته‌اند و چون پای گذاشتن در آنجا هم ممنوع است از این رو دور آن را نرده زیبایی کشیده‌اند. بعد از صرف غذا و تفریحات لازم، خان سفیران را به خانه خوب و راحتی راهنمایی کرد که سابقاً، محل اقامت مأمور اداری شاه ایران بود. ملتزمین را نیز در خانه‌های مجاور منزل دادند. خانه‌هایی که صاحبان آنها مردمان رشید و ثروتمندی بودند و تمام احتیاجات را شرافتمندانه برطرف می‌کردند.

### آشپزخانه بقعه شیخ صفی

روز دوم ورود ما از مطبخ سرای شیخ صفی‌الدین برای سفرای "تبرک" فرستادند. طبق رسوم معمول به سفیران خارجی و سایر مأموران علی‌رتبه، که وارد این شهر می‌شوند، دو سه بار در این عمارت مهمانی می‌دهند و از آشپزخانه مزبور برای آنان غذا می‌فرستند و آن را "تبرک" می‌نامند.

تبرکی که برای ما فرستادند ۳۲ کاسه بزرگ از پلو رنگ شده<sup>۱</sup> بود که بالای آنها گوشت پخته و کباب بود و نان‌های تخم‌مرغی نیز همراه داشت. آنها را بر روی سر عمله‌ها گذاشته بودند. سفره را روی زمین گسترده و ما کمی احساس ناراحتی کردیم، به خصوص که نهار را طبق مقررات خودشان بدون شراب صرف نمودیم. سفرای احترام دستور نواختن شیبور و شلیک توپ‌ها را دادند و نیز به حاملین غذا انعام‌هایی تعارف کردند ولی هرچه اصرار کردند آنها نگرفتند و چنین کاری را مستلزم کیفری برای خود بیان نمودند. روزهای بعد بیش از احتیاج روزمره به ما خواربار می‌دادند. روزانه ۱۶ رأس گوسفند، ۲۰۰ تخم‌مرغ، ۴ باتمان<sup>۲</sup> کره (هر باتمان ۷،۵ فونت است)، ۲ باتمان کشمش، یک باتمان بادام، ۱۰۰ باتمان شراب، ۲ باتمان دوشاب (شیره) به اضافه آرد و برنج و چیزهای دیگر. از هدایای دیگری که خان برای ما می‌فرستاد در فرصت‌های دیگر سخن خواهیم گفت."

### تاریخچه اقامت سفرای هلستاین در اردبیل

اوله آریوس فصل بیستم کتاب خود را با چنین عبارتی شروع کرده و دیدنی‌های خود را در آن شهر بیان نموده است "روز ۱۲ آوریل کلب‌علی خان به ملاقات آمد و سفرای را به دوستی و صمیمیت خویش اطمینان داد و چنین هم بود و او تا آخر به قول‌های خویش وفادار ماند. در ضمن یکی به اصفهان، به دربار سلطنتی، فرستاد تا شاه ایران را از ورود ما آگاه سازد و طبق دستوری که از جانب وی دریافت می‌دارد ما را روانه پایتخت گرداند ولی متأسفانه این دستور خیلی طول کشید و ما دو ماه تمام در این شهر ماندگار شدیم". نویسنده سفرنامه در اینجا ورود یکی از کشیشان ارمنی ایروان را ذکر کرده و ملاقات سفرای را با وی یادآور شده است که چون با اردبیل ارتباط مستقیمی ندارد از ذکر آن صرف‌نظر می‌نمائیم ولی یادداشت‌های وی را در مورد عید قربان که او در اردبیل دیده

۱. معمولاً روی پلو را بازعفران رنگ می‌کردند و امروز نیز در مهمانی‌ها چنین می‌کنند.

۲. باتمان لفظ ترکی است یعنی "من" و من اردبیل برابر ۶ کیلو است.

از نوشته‌هایش می‌آوریم:

"روز ۲۵ آوریل که مطابق ۱۰ ذیحجه تقویم اعراب بود آخوندها "بایرام" بزرگی به راه انداختند. این عید را "قربان" می‌گویند و به پاس عمل "ابراهیم" پیغمبر، که فرزند خود را قربانی می‌کرد، بر پا می‌دارند. در این روز کسانی که استطاعت مالی دارند به یاد قربانی کردن اسماعیل، که ایرانی‌ها معتقدند پدرش او را قربانی می‌کرد نه اسحق را، در سپیده دم گوسفندی را دم در خانه، یا حیاط آن سر می‌برند، و تکه تکه کرده در میان فقرائی، که دسته دسته حرکت می‌کنند، تقسیم می‌نمایند. کسی حق ندارد که کوچکترین قسمت قربانی، حتی پوست گوسفند را در خانه نگه دارد. زیرا ابراهیم هم وقتی به جای پسرش قوچی را قربانی کرد یک لقمه هم باشد به خانه نبرد. در این موقع است که از ایران و سایر بلاد اسلامی زوار فراوانی برای قربانی کردن به مکه می‌روند.

در این روز، پیش از طلوع صبح بیش از ۵۰۰ نفر زن ایرانی در قبرستان اردبیل جمع شده بین گورها راه می‌رفتند و یا نشسته بودند و بر سر مزار مردگان خود سوگواری می‌کردند. بعضی‌ها در حالی که روی سنگ قبر نشسته بودند غذا می‌خوردند و برخی نیز پسر بچهای را بر روی خود نشانده بودند که در برابر پول با صدای بلند چند سوره از قرآن قرائت می‌کرد. متمولین در کنار قبر چادر زده بودند تا از نظر بیگانه مخفی باشند. این گونه عزاداری در روزهای "اروج"<sup>۲</sup> یعنی ایام ماه رمضان نیز مرسوم است.

روز ۲۷ آوریل کلب‌علی خان به ملاقات سفرا آمد و خبر خوشی آورد و آن این که "ینی‌چری"<sup>۳</sup> های شورشی، سلطان عثمانی را در قسطنطنیه کشته جمعی از متنفذین را توقیف نموده‌اند. بدین مناسبت هلله و شادی در شهر زیاد بود و به دستور خان برای شادی آتشبازی کردند و فشنگ‌ها (فشفشه‌ها)ئی را در هوا به پرواز درآوردند و آوای سوت و طبل از هر گوشه به گوش می‌رسید. سفرای ما هم در این شادی شرکت کردند و فرمان شلیک توپ‌ها را دادند و ۶ شلیک با سه توپ کردند. خود نیز بالای پشت بام رفتند تا تظاهرات مردم را تماشا نمایند. این رفتار سفرا، به خصوص هنگامی که دستور دادند طبل و شیپورها نیز به صدا درآیند، در خان اردبیل ایجاد خوشحالی کرد و او با ارسال دو شیشه شراب شیرازی و دو شیشه بزرگ Candi از اینان نفقد نمود".

### ایام عزاداری عاشورا

اوله‌آریوس پس از ذکر این مطالب، عزاداری ماه محرم را پیش کشیده می‌نویسد "در پانزدهم ماه مه عزاداری ده روزه ایرانیان شروع شد، که آن را عاشورا می‌نامند، زیرا "عشر" به عربی ده می‌باشد. این عزاداری خاص ایرانیان است و جز آنها مسلمانان دیگر چنین مراسمی ندارند و عزاداری نمی‌کنند. روز عاشورا نزد اینها مخصوص یادآوری از حسین ع جوانترین فرزند علی ع است که از او به عنوان امام و به منزله مقدس تکریم می‌کنند. طبق نوشته مورخان در این کارزار، که "یزید" خلیفه اموی علیه حسین ع برپا کرد، اول آب را به روی او بست و بدین ترتیب با تشنگی زجرآوری شکنجه‌اش داده پیکرش را با ۷۲ تیر پیکان سوراخ سوراخ کرد. شخصی به نام "سنان بن انس" بدنش را هدف تیر قرار

۱. بایرام کلمه ترکی و به معنی عید است.

۲. اروج کلمه ترکی است و به معنی روزه می‌باشد.

۳. قسمت مخصوصی از سربازان رسمی سلاطین عثمانی بودند که ورزیدگی‌های جنگی زیادی داشتند و به شجاعت مشهور بودند.

داد و مرد دیگری به نام "شمر بن ذی الجوشن" ضربه شهادت را بر او وارد کرد. از برای آن عزاداری ده روز طول می کشد که حسین ع در این مدت از مدینه به کوفه حرکت می کرد و دشمن ده روز تمام او را در معرض مرگ قرار داده بود.

ایرانی ها در چنین روزی لباس عزا به تن می کنند. غمگین هستند و با آن که روزهای دیگر با تیغ سرشان را می تراشند در این روز سرهای خود را با تیغ نمی تراشند. زندگی معتدلی دارند. شراب نمی خورند و فقط آب می آشامند. سراسر اردبیل مثل یک لانه مور در جوش و خروش است. مردم به مراسم مخصوص مشغولند. در روز آخر قبل از ظهر مجلس ختم عمومی و عصر آن روز مراسم عجیب و غریب عزاداری را خاتمه دادند. مجلس ختم در هشتی مزار شیخ صفی برگزار شد. در اینجا در بالای منبر پرچم درازی آویزان بود. گویا این علم را فاطمه دختر پیغمبر دوخته بود و سر علم را به شکل نعل اسب "عباس" عمومی پیغمبر تزئین کرده بود. این نعل را شیخ صدرالدین فرزند شیخ صفی از مدینه به اردبیل آورده بود. وقتی در مجلس ختم اسم حسین ع را بر زبان می آوردند گویا علم به شدت به اهتزاز در می آید و وقتی از زخم های هفتاد و دو گانه و خونریزی او صحبت می شد، که متعاقب آن حسین ع از اسب افتاده است، علم با آن چنان نیروئی خمیده می گردد که چوب آن دو تکه شده می شکست و می افتاد. حقیقت اینست که من در آنجا نبودم و به چشم خود ندیدم ولی ایرانی ها این را به عنوان حادثه معتبر و حقیقت مطلق تلقی می کنند.

روز ۲۴ ماه مه ظهر خان به سفیر سفارش کرد که عصر امروز مراسم عزاداری را ختم می نمایند چنانچه سفرا مایل باشند که تا آخر مراسم تماشا کنند او با طیب خاطر از آن استقبال خواهد کرد ولی باید بدانند که طبق قوانین شرعی این پذیرائی با آب خواهد بود و حق پذیرائی با شراب ندارند. بعد از غروب آفتاب در حالی که در رأس هیأت ما سفیر قرار داشت بدانجا رفتیم. خان از ما استقبال کرد و ما را به طرف در هدایت نمود و در صندلی های پوشیده از قالی های مجلل، در سمت چپ دروازه میدان بازار بزرگ، جا داد و خود نیز، در طرف راست دروازه به تنهایی روی زمین نشست.

### مراسم شب یازدهم محرم در آن روزگار

به افتخار ما ضیافت بزرگی دادند. طبق عادت ایرانی ها سفره را جلوی ما روی زمین پهن کردند و در فنجان های چینی مشروبات شیرین معطری<sup>۱</sup> چیدند. شمعدان های عظیمی به طول چهار پا و با شمع های ضخیم مومی، همچنین لاله و مشعل در جلوی ما گذاشتند و در آنها فتیله هایی در داخل پیسوزها شعله ور بودند. در پیش خدمه ما هم مشعل های بزرگی گذاشته بودند که در هر یک ۲۰ و ۳۰ پیسوز نصب بود و با شعله های بلند می سوخت. روی دیوارها نیز با گچ و خاک چند صد شمع گچی دیواری نصب نموده بودند که با نور کافی روشن بودند و این محوطه را به طرز زیبایی چنان نورانی کرده بودند که انگار در شعله و آتش غرق شده است.

در بالای میدان، در امتداد عرضی آن به کمک طناب های طویل و به همان درازی، با کاغذهای رنگی تزئینی، فانوس هایی را آویزان کرده بودند که نور دل انگیزی داشت. سکنه شهر، که اجتماع انبوهی تشکیل داده بودند، برخی روی زمین نشسته و بعضی با مشعل های مشتعل و با چوب دستی هایی که انتهای آنها مثل پرتقال بود (توپوز) حلقه زده نوحه می خواندند.

۱. گویا همین شربت قند بوده است که امروز هم رسم است و با گلاب و تخم ریحان معطر می کنند.

قضیه‌بدین قرار بود: اردبیل پنج محله بزرگ و اصلی داشت<sup>۱</sup> که هر کدام از آنها دسته‌های مستقل و جدا از یکدیگر داشتند. به شعرا، از پیش تهیه نوحه‌هایی را در یادبود علی‌ع و حسین‌ع سفارش می‌دادند و آن روز هر دسته‌ای پیش خان می‌ایستاد و در میان آنها آن که صدایش از همه بهتر بود نوحه می‌خواند. هر محله‌ای که جدیدترین و ابتکاری‌ترین اشعار را با بهترین طرزی می‌خواند مورد تحسین قرار می‌گرفت. شربت (قندآب) هم سیبل می‌کردند.

این چنین پیش خان و سفرا آمدند و حلقه زدند. بیش از دو ساعت تمام به شدت آواز می‌خواندند ... در عین حال در سمت چپ هفت پسر بچه لخت می‌چرخیدند. اسم اینها را جهجه می‌گفتند. اینها با روغن و دوده از سر تا پا خود را به رنگ سیاه براق رنگ کرده بودند. فقط شرمگاهی‌هایشان پوشیده بود. به یک ترتیب و حشتناکی رنگ کرده بودند انگار بچه‌های عفريت باشند. سنگ‌هایی را با "ترق و تروق" به هم می‌زدند و صدا می‌دادند: یا حسین، یا حسین. همه این مراسم نمایشی بود از احساس سوگ عمیق از قتل حسین‌ع و بدین علت گاهی با سنگ بر سینه‌شان هم می‌کوبیدند". نویسنده در اینجا شمه‌ای از طرز زندگی این بچه‌ها را شرح می‌دهد و آنگاه در قسمتی از فصل بیست و یکم کتابش چنین می‌آورد:

### نثار خون به یاد حسن بن علی‌ع

"روز بعد با طلوع آفتاب صف تدفین حسین‌ع به راه افتاد. علم‌ها را به اهتزاز درآوردند و با شترها و اسب‌های پوشیده از پارچه آبی در شهر به گردش پرداختند. از روپوش‌ها تیرهایی آویزان بود و این تیرها مظهري بودند از تیرهایی که دشمن بر حسین‌ع زد. در پشت شترها و اسب‌ها پسر بچه‌هایی نشسته بودند که تابوت خالی حمل می‌کردند. برای این که فرزندان اسیر حسین‌ع را به‌خاطر آورند سر و لباس آنها پر از گاه بود. در پشت اسب‌های دیگر عمامه‌های زیبا، تیر و کمان، تیردان‌های مملو از تیر بود. اینها نماینده سلاح‌های حسین‌ع بودند.

وقتی آفتاب برآمد خیلی‌ها به هشتی شیخ صفی رفتند. آنجا از بالای آرنج در گوشت پرعضله بازویشان زخمی با بیشتر ایجاد کردند و اغلب برای این کار بیشتر به کار می‌بردند. بعضی‌ها رگ و بازویشان را بریدند. تعداد نفرات به قدری زیاد بود که طرف‌های ظهر صحن پر از خون شد، انگار که گاو‌هایی را ذبح کرده باشند. بعضی از جوانان کوچک‌سال در حالی که بازویشان را در بالای آرنج زخمی کرده بودند آن قدر کف دستشان را به هم کوبیدند که بازویشان غرق خون شد. همینطوری در کوچه‌ها می‌دویدند. همه این کارها را به یادبود از خون ناحق حسین‌ع امام مظلومشان می‌کردند به این امید که همراه خونشان گناه‌هایشان نیز فرو ریزد. هر کس در این ده روز و یا در روز شهادت حضرت علی‌ع و یا در جشن عید قربان و ایام روزه (رمضان) بمیرد و به طور شایسته‌ای این مراسم را برگزار نموده باشد بر حسب عقیده ایشان، بی‌چون و چرا وارد بهشت می‌شود".

### آتش‌بازی در اردبیل

اوله‌آریوس در این فصل کتاب خود جریان یک آتش‌بازی را شرح می‌دهد و چنین

۱. جای اسف است که اوله‌آریوس نام آنها را یادداشت نکرده است. گویا همان شش محله کنونی باشد ولی چون مرکز این مراسم عالی‌قاپو بوده آن را به حساب نیاورده است.

می‌نویسد: "در آتش‌بازی همه گونه ابتکارات مسرت‌بخش دیده می‌شود که از جمله آنها قصرهای کوچک، مناره، چرخ‌های آتشین، ستاره‌هایی که در حال تعلیق می‌چرخیدند، مشعل‌ها، قورباغه‌ها و فشفشه‌ها مختلف بود.

اول نوبت قصر کاغذی رنگارنگ بود، فانوس‌های کوچکی در آن قصر روشن بود و هیکل‌هایی را که بر روی کاغذ رسم کرده بودند به خوبی روشن می‌کرد. بعد قریب یک ساعت و نیم با صدای مهیبی فشفشه‌های بی‌شماری از آن به هوا بلند شد که بالاخره همه با شعله‌هایی تبدیل به خاکستر گشتند. آنگاه یک چیز نادری پیش کشیدند. اسم این شیئی را "دبنده" می‌گفتند. این، چیزی جز یک چرخ نبود که ضخامت آن یک ربع پا و موشک‌های آن سه دوم پا بودند که از دو سوراخ پیش آمده آن شراره‌هایی به خارج پرتاب می‌شدند. به فرم فشفشه عادی و کوچک پرواز کرده و در بین مردم چرخ‌ی زده بر بالابوش‌های کتانی آنها می‌افتادند و تولید سوختگی و خسارت می‌نمودند. در عین حال موشک‌های نوک تیز فراوانی، که طولشان به زحمت یک وجب می‌شد به پرواز درمی‌آمدند. موشک‌ها را از انتهای چوب‌های کوچکی که در دست داشتند آتش می‌زدند و مثل تیر پرواز می‌دادند. صدای ترق و تروق از آن شنیده نمی‌شد ولی به جای آن برق می‌زد و شراره‌های ستاره‌مانندی را به اطراف پراکنده می‌کرد که به مانند لاله‌هایی بر زمین فرود می‌آمدند. یک کره عظیمی داشتند که از آن مثل یک برج کوچکی لوله‌ای بیرون آمده بود. همه این دستگاه را زنجیرها و میخ‌های طولی به زمین محکم کرده بود. با نیروی عظیم و با صدای وحشتناک و گوشخراش آتش بیرون می‌ریخت و شراره‌های بزرگی از آن به بیرون می‌پريد. این ماشین آتش را "کومبارا" می‌نامیدند.

عده‌ای بودند که چوب‌های بلندی در دست داشتند. در انتهای چوب‌ها "لامپون‌ها"ی کاغذی چرخنده‌ای دیده می‌شد. چوب‌ها را تکان می‌دادند متعاقب آن فانوس‌ها روشن می‌شدند و در حال اشتعال صدای خرناس آن را می‌شد شنید. از ترقه و فشفشه‌هایی که به نخ ردیف کرده بودند چیزهای حیرت‌آوری بیرون می‌رفت. اینها مدتی در هوا در یکجا مکث می‌کردند و بیهوده کوشش می‌نمودند که بالاتر پرواز نمایند زیرا زنجیرها نمی‌گذاشتند که به آزادی پرواز کنند. این زنجیرها و سایر چیزهای ستاره‌ای شکل و ابتکارات عجیب دیگر، تفریح دلپذیری را نصیب ما نمود.

مؤلف سفرنامه از گلوله‌ها و وسایل دیگر، که با روغن سفید (یعنی نفت) می‌سوختند سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که "گلوله‌ها وقتی بر زمین می‌افتادند آتش می‌گرفتند و به شکل ستاره‌های کوچکی در میدان برق می‌زدند" و آنگاه آخرین پرده این آتش‌بازی را چنین می‌آورد که "برج کوچک آتشی بود که غفلتاً فشفشه‌های بی‌شماری از آن رها شده در میان صدای ترق تروق خود در یک چشم به هم زدن، از هم می‌پاشید. با پایان نمایش‌های پر از سرور و شادی، نزدیکی‌های نیمه شب به خانه باز گشتیم. این حقیقت است که در این شب تفریح لذت‌بخش و چشم‌گیری نصیب ما شد."

در اینجا ما باید حقیقتی را بیان کنیم و آن تبعیت از احساسات مذهبی خود می‌باشد. این احساس موجب شد که در ذکر مطالب فصل بیست و یکم کتاب این نویسنده تقدم و تأخری قائل شویم و داستان عزاداری روز عاشورا و مراسم آتش‌بازی را از هم جدا کنیم. آتش‌بازی‌ای که اوله‌اریوس از آن سخن می‌گوید در شب یازدهم محرم یعنی غروب روز عاشورا، ترتیب یافته بوده است و این مایه شگفتی است که چگونه در آن روزگار، که

۱. یعنی خمپاره

تعصب سختی در امور مذهبی معمول بوده است، به چنین کاری اقدام شده است. این ما نیستیم که امروز از چنان مراسمی تعجب می‌کنیم بلکه به قول این نویسنده در آن روز هم خان اردبیل "... بدین طریق تکدر خاطر بعضی از ایرانی‌ها را فراهم نمود. زیرا اینها می‌گفتند که در روزهای سوگواری آتش بازی نه سزاست، به خصوص در برابر کفاری نظیر ما، که به مقدسات آنها ارزشی قائل نیستند، و آتش‌بازی فقط برای جشن‌های سرور انگیز است".

ما هم امروز با آن همه هیجاناتی که مردم به نام عزاداری عاشورا از خود نشان داده بودند علت این مراسم را نمی‌دانیم و از توجیه آن عاجزیم. اگر مردم آن روز از این امر مکرر نمی‌گشتند چنین می‌پنداشتیم که این وضع یک امر شایع در آن عهد بوده است ولی عدم رضایت مردم، خارق عادت بودن آن را روشن می‌دارد و توجیه امر را مشکل می‌سازد و این تصور را قوت می‌بخشد که هرآینه حاکم احتمال می‌داده است که همان روزها هیئت سفرای عازم پایتخت ایران خواهند شد و لذا برای آن که وظایف مهمانداری خود را در حق آنان به نحو بهتری به اتمام برساند به‌چنین کاری دست زده است حال آن که این تعبیر هم با توجه به تعصبات سخت مذهبی اعتبار منطقی کافی نخواهد داشت.

به هر حال مطالب دیگری در نوشته‌های اوله‌آریوس قابل توجه است از جمله آن که در آن روزگار، روز عاشورا مخصوص ختم عزاداری حضرت حسین‌ع بوده و فردای آن، یعنی روز یازدهم محرم، به یاد تدفین حسین‌ع دسته‌های مفصلی ترتیب می‌دادند و بر شترهائی که روی آنها، فرش انداخته بودند اطفالی را به شکل اسرا سوار می‌کردند. نیز به نحوی که ما در عنوان پیش آورده‌ایم به جای قمه‌زنی بر سر در هشتی مقبره شیخ صفی‌الدین گرد آمده و از بازوان خود خون می‌گرفتند.

چه شده که بعدها قمه زدن به سر، جانشین خون گرفتن از بازو شده است موضوع قابل تحقیق و رسیدگی است، چنان که حکمت خون گرفتن از بازو نیز شایسته بررسی می‌باشد.

این نویسنده در فصل بیست و دوم کتاب خود به تعریف (شناساندن) اردبیل پرداخته و چنین نوشته است:

### شماه‌ای از شهر اردبیل به قلم آدام اوله‌آریوس

"اردبیل که ترک‌ها آن را "اردویل" می‌گویند، و در نقشه زمین هم به اشتباه "آردونیل"<sup>۱</sup> نوشته شده در منطقه آذربایجان، که سابقاً "ساتراپنه"<sup>۲</sup> می‌گفتند قرار دارد و یک شهر باستانی است. این شهر در میان ایرانی‌ها اهمیت به سزائی دارد زیرا از یک طرف به علت پایتختی شاهان قدیمی و بیش از همه پایتخت پایه‌گذار مذهبشان شیخ‌صفی<sup>۳</sup> می‌باشد. حتی چنین می‌گویند که اسکندر کبیر هم در لشکرکشی به ایران در این شهر اردو زده است. از طرف دیگر در این شهر قبور شاهان قرار دارد به علاوه مرکز داد و ستد داخلی و خارجی است.

ساکنین آن به زبان ترکی صحبت می‌کنند. شهر در وسط جلگه‌ای، که تقریباً به شکل دایره منظم است و قطر آن سه میل می‌باشد، گسترده شده است. کوهستان‌های بلندی از هر سو شهر را در بر گرفته‌اند. بلندترین آنها سبلان است که در غرب شهر قرار دارد و قلعه‌اش ۱. Ardonil. ۲. Satrapene. ۳. مؤلف سفرنامه اشتباه کرده و شیخ صفی را پایه‌گذار مذهب قلمداد نموده است.

دائم از برف و یخ پوشیده است. در جنوب شرقی کوهستان گیلان به اسم "باغرو" کشیده شده است و این کوهستان‌ها آب و هوای افراطی‌ای، که گاهی گرم و زمانی سرد است و خیلی ناسالم می‌باشد، به شهر داده است. لذا در ماه‌های اوت و سپتامبر، که شبیه ماه‌های سرد پائیزی است، خیلی‌ها بیمار می‌شوند و به هلاکت می‌رسند. در میان همراهان ما هم خیلی‌ها با تب شدید و بیماری‌های خطرناکی دست به گریبان شدند. پزشک ما آن‌چنان به بیماری وخیمی گرفتار شد که دیگر قطع امید کردیم. به طور غریبی همه روز طرف‌های ظهر، وقتی که آفتاب به وسط آسمان می‌رسید، گردباد<sup>۱</sup> شدیدی برمی‌خاست و ابری از گرد و خاک ایجاد می‌کرد و به مدت یک ساعت تمام طوفان بی‌داد می‌کرد، سپس سراسر روز و شب هوا آرام بود و اردبیلی‌ها ضرب‌المثلی در این باره داشتند "صبح اردبیل، نیمروز کردبیل".

به علت سردی هوا انگور و خربزه و انار و لیمو در اردبیل به عمل نمی‌آید ولی سیب و گلابی به اندازه کافی حاصل می‌شود. درختان فقط در اواخر آوریل<sup>۲</sup> شکوفه می‌کنند. در دامنه کوه، آنجا که هوا ملایم و گرمتر است، نباتات مناطق معتدله خوب پرورش می‌آیند. در زیر "باغرو" در دهکده آلا<sup>۳</sup> خربزه عالی و در "بارو"<sup>۴</sup> بهترین خیارها به عمل می‌آورند. در این نواحی زمین‌های شخم شده حاصلخیز و چراگاه فراوانی است درست به همین علت در اطراف اردبیل، در میان باغ‌های سبز ۶۰ دهکده گسترده شده است.

چراگاه‌های این شهر سالانه مبالغ فراوانی به خزانه شاهی درآمد دارد، زیرا چوپانان ثروتمند ترکی و عربی که برای امرار معاش به مذهب ایرانیان درآمده‌اند و یا خود را تحت حمایت شاه قرار داده‌اند گله‌های خود را چرا می‌دهند و حیوانات خود را خرید و فروش می‌کنند. برای ما، شخصی که مأمور محاسبه گله‌ها بود، حکایت می‌کرد که در عرض دو هفته از پل شهر صد هزار گوسفند رد شده است. در مقابل هر گوسفندی که اینجا چرا می‌کنند به معیار ۹ "گاشی" (پول کازباکی یا هولشتنی) و یا به پول می‌سن<sup>۵</sup> به اندازه ۲,۵ "گاشی" باید مالیات بپردازند. یا به پول یا در مقابل دام. موقع فروش نیز به همین مقدار باید پول داد.

شهر اندکی وسیع‌تر از شماخی است. دور شهر حصار نیست. تمام خانه‌هایش را باغ‌ها احاطه کرده است. از دور بیشتر به جنگل شبیه است تا به شهر. چوب‌های ساختمانی را از جنگل گیلان، که ۶ روز راه فاصله دارد، وارد می‌کنند زیرا در این شهر چوب نیست<sup>۶</sup>. نهر کوچک بالخلو در شهر جریان دارد. پل سنگی فراوانی به روی آن زده‌اند. این نهر از دهکده شام اسبی که از شهر یک میل فاصله دارد سرچشمه می‌گیرد<sup>۷</sup> و در بالای شهر دو شعبه می‌شود یک شعبه آن از شهر می‌گذرد و شعبه دیگر به سمت چپ منحرف شده در پشت آن به قره‌سو می‌ریزد.

۱. گرد را در اینجا هموزن سرد تلفظ فرمائید، یعنی بادی که همراه گرد است.

۲. اول اردیبهشت

۳. Alaru (این دهکده امروزه معروف به "آلاری" با تشدید حرف ر می‌باشد).

۴. Baru (همان دهکده باروق است که امروزه باقی است).

۵. Meisen

۶. منظور نویسنده چوب‌های صنعتی و ساختمانی است وگرنه از آن همه باغ‌ها چوب‌های زیادی حاصل می‌شده است.

۷. سرچشمه این رودخانه از موه سبلان است و از شام اسبی می‌گذرد نه این که سرچشمه‌اش آنجا باشد.

در ماه آوریل، وقتی که در قلّه کوه‌ها و دره‌ها برف‌ها آب می‌شوند، نهر میدل به رودخانه عظیمی می‌گردد و اگر به موقع آب آن را جریان ندهند حتماً تمام شهر را آب قرا می‌گیرد. گویا این حادثه یک بار در زمان شاه عباس رخ داده و آب طغیان کرده و خانه‌های ساخته شده از گل و خاک رس خشت‌ها را شسته و از هم پاشیده و کوچک و بزرگ را با خود برده است. مردم و دام‌های فراوانی در آب نابود شده است. به همین علت وقتی ما آنجا بودیم در آوریل هزار نفر مجهز به بیل و بیل کج و پارو جلو رودخانه سد محکمی بستند تا آب را، که مثل دریا می‌ماند، بخ مزارع وسیع هدایت نمایند.

شهر دارای کوچه‌های کوچک فراوان و پنج کوچه اصلی و سیعی است که در کناره‌های آن در گرمای شدید درختان بید سایه خنکی می‌دهند. در این شهر میدان مجلل و سیعی هست که طولش ۳۰۰ و عرض آن ۱۵۰ قدم است و آن را به نام "میدان" می‌خوانند که به معنی زمین گردش یا بازار است. در هر دو طرف آن دکه‌هایی قرار دارند که با نظم زیبایی ساخته شده است. در این دکه‌ها اصناف مختلف، پیشه‌وران، هر صنفی جدا از دیگری کار می‌کنند. در دروازه میدان، دست راست، پشت مقبره شیخ‌صفا، مسجدی به چشم می‌خورد که در آن مقبره امامزاده‌ای هست<sup>۱</sup> اگر مجرمی توانست در این محل پناهنده شود مدتی کاری به کار او ندارند. از آنجا به آسانی می‌توان به طرف مقبره شیخ‌صفا، که پناهگاه بزرگی است، فرار کرد.

از پشت میدان به بازار می‌رسیم. اول به تیمچه‌های بلندی که چهارگوش است و قیصریه می‌نامند. در این قیصریه طلا و نقره‌آلات، سنگ‌های قیمتی، ابریشم‌های نفیس و سایر چیزهای گران‌بها می‌فروشند. از سه دروازه تازه، به کوچه‌های سرپوشیده‌ای می‌رود که کالاهای عادی می‌فروشند<sup>۲</sup>. کاروانسراهای مختلفی برای تجار خارجی، ترک، تاتار، هندو هست. تجار اهل چین را هم به من نشان دادند، که چینی می‌فروختند. لباس‌های عجیب و غریبشان خبر از آن می‌داد که خارجی هستند.

در شهر "حمام" یعنی حمام فراوان است. همچنین مسجد زیاد می‌باشد و کلیسا هم دیده می‌شود. زیباترین و بزرگترین مساجد مسجد آدینه است که در بلندی تپه‌ای در وسط شهر بنا شده، برج بلند و گردی بر تارک خود دارد. در روزهای جشن یا روزهای جمعه، که اسم مسجد از آن گرفته شده، بدانجا می‌روند. جلو مسجد چاهی است که وزیر شاهی "زاروخجه" یا به اسم دیگر "محمدرضا" بنا کرده است. آبش را از کوهستان بلندی که در جنوب غربی است و به وسیله کهریزهایی که در زیرزمینی کشیده است می‌آورند. در این چاه ایرانی‌ها پیش از آنکه وارد مسجد شوند شست و شو می‌کنند<sup>۳</sup>.

## مقبره شیخ صفی‌الدین و شیخ جبرئیل و سایر دیدنی‌های اردبیل از نظر اوله‌آریوس

این موضوع، عنوان فصل بیست و سوم سفرنامه را تشکیل می‌دهد و مؤلف آن چنین می‌گوید "در نزدیکی میدان، مقبره مجلل شیخ‌صفا و آخرین شاهان ایرانی، که قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم، قرار دارد. کلب‌علی‌خان روزی، به طور دقیق روز دوم عید الخمیس (چهل روز بعد از عید پاک) خاطر نشان ساخت که اگر چنانچه میل دارید قبور مقدسات را ببینید

۱. این مقبره امروز نیز باقی است و به نام امامزاده صالح می‌باشد ولی مردم آن را "اوغلان امامزادسی" یعنی امام زاده پسر می‌گویند.

۲. منظور نویسنده از کوچه‌های سرپوشیده بازارهای اردبیل بوده است.



از آستانه مزار غذای وعده سوم را دریافت خواهید داشت. وی باز اشاره کرد که آن روز نیز باید از صرف مشروبات خودداری کنیم.

بعد از صرف ناهار سفرا در رأس همراهان و سربازانشان با نظم به طرف مقبره حرکت کردند. دروازه اول که به طرف هشتی باز می‌شود به قدر کافی بزرگ بود. بالای آن، با زنجیر نقره‌ای بزرگ در عرض، و همچنین با زنجیر دیگری که به‌طور عمودی از آن آویزان بود، مزین شده بود. صحن وسیع و بزرگ، با سنگ‌های مربع‌شکل مفروش شده بود. در دو طرف در زیر طاق‌ها دکه‌هایی قرار داشت، در پشت آن باغ بزرگی دیده می‌شد که برای استفاده عمومی بود.

خان در هشتی از ما استقبال کرد و سپس از دروازه دیگری ما را هدایت نمود که بالایش را همان‌طور زنجیر ضخیم نقره‌ای به شکل سه گوش تزئین کرده بود. در این محل تفنگ‌ها و شمشیرهای ما را از ما گرفتند، زیرا از این دروازه کسی حق ندارد با اسلحه‌ای که سبب مرگ می‌شود، بگذرد و اگر یک ایرانی فقط یک کارد با خود بیاورد جزایش را با خون خود باید بپردازد. آستانه درب بعدی از مرمر سپید، که به طور استوانه مدور کرده‌اند، ساخته شده است. پا گذاشتن روی این آستانه ممنوع است زیرا هزاران مسلمی که در دور و بر قبر مقدس مشغول زهد و عبادتند آن را می‌بوسند. از این آستانه باید با پای راست نیز گذشت.

در آن طرف این دروازه به حیاطی، که دو طرف آن با ستون‌هایی تزئین شده بود، رسیدیم. این حیاط وسعت زیادی نداشت ولی طول آن زیاد و کف آن با سنگ‌های بزرگ کاشی مفروش بود. در دیوار راست این حیاط از یک شیر مسی آب تمیز و گوارائی جاری بود. سرچشمه این آب در کوهستان‌هایی بود که یک میل تا شهر فاصله داشت و از راه زیرزمین آب بدینجا می‌رسید و برای مصرف کسانی که در این بقعه غذا می‌خوردند به کار می‌رفت. در انتهای حیاط، در دست راست، توجه مرا به جای طاقدار و زیبا و بزرگی، که دایره‌ای شکل بود، جلب کردند. نمای آن با کاشی‌های آبی و سبز مزین بود. داخل آن را با قالی مفروش کرده بودند و دو چراغ در وسط آن قرار داشت. آخوندهای سفیدپوشی در کنار دیوارها، دورادور نشسته، و مشغول تلاوت قرآن بودند و با صدای بسیار بلند قرآن می‌خواندند. اینان در موقع خواندن به راست و چپ خم می‌شدند و این کار دسته‌جمعی آنچنان با مهارت و یکنواخت بود انگار که همه آنها را با نخ به حرکت درآورده باشند. منظره غریبی داشتند و گویا آنها با این حرکات، تواضع و زهد و تقوای عمیق خود را ابراز می‌کردند.

این همان جایی بود که گویا شیخ صفی‌الدین سالی یک بار به مدت چهل روز در آن عزلت اختیار می‌کرد و به ریاضت و عبادت می‌پرداخت. در این چهل روز او از جای خود بلند نمی‌شد و روزانه جز یک دانه بادام و کمی آب چیز دیگری صرف نمی‌نمود. به یادبود آن ایام چهل روزه است که این تالار را "چله‌خانه" می‌گفتند.

از این حیاط به حیاط سومی رفتیم که از در آن نیز همچنان زنجیر نقره‌ای آویزان بود. محوطه ورودی گنبد مقبره، عمارت بسیار مرتفعی است که زیر برج استوانه‌ای باز می‌شد. درب آن را با صفحات ضخیم نقره پوشانده بودند. این در دستگیره‌های عظیمی داشت و آستانه سنگی درب با قالی مفروش بود و فقط با پای بی‌کفش ورود به آن مجاز بود<sup>۱</sup>. نخست

۱. در کتاب‌های دیگر نوشته شده است که به‌سفر گفته شد وقتی شاه ایران قصد زیارت آنجا می‌کند در نیم فرسخی شهر پیاده شده با پای برهنه بدانجا می‌آید. این بود که آنان کفش‌های خود را درآوردند.

سفر را برای کندن کفش‌های خود دلخوشی زیادی نشان ندادند ولی بالاخره در برابر درخواست ایرانیان تسلیم گردیدند و گرنه ورود بدانجا میسر نبود. در سمت راست راهروئی، که با قالی‌های نفیس مفروش بود، از یک درب طلائی ما را به یک تالار طاقدار مجلی هدایت کردند. طول این تالار هشت فادن و عرض آن پنج فادن<sup>۱</sup> و از سقف آن چراغ‌های طلائی و نقره‌ای فراوانی آویزان بود. قطر هر کدام از آنها سه چهارم "اله" بود<sup>۲</sup>. در دو طرف این تالار دوازده نفر آخوند نشست‌بودند که به آنها "حافظ" می‌گفتند. در جلوی آنها جزوی از قرآن بود که به روی چهارپایه (رحل) کوچکی قرار داشت و به مانند راهب‌های ما دسته‌جمعی قرائت می‌کردند. یکی از آنان جمله‌ای را قرائت می‌کرد در حالی که بدن خود را به چپ و راست تکان می‌داد درست مثل آنهایی که در چله‌خانه بودند.

از آنجا ما را به تالار دیگری راهنمایی کردند که دراز بود و به کمک نرده‌هایی محاط شده بود. به این تالار سه پله نقره‌ای بالا می‌رفت. خان و نیز مترجم فارسی ما "رستم" پله‌ها را بوسیدند. بعد سفر را و چهار نفر از ما را به بالا راهنمایی کردند. در انتهای مجل و با شکوه تالار، در محلی که به اندازه یک پله ارتفاع داشت، در پشت یک شبکه طلائی که از زر ناب بود، قبر شیخ صفی قرار داشت، درگاه آن از مرمر زیبایی بود و برخلاف آنچه در افواه عمومی شایع است قبر از طلا نبود و تقریباً سه پا از کف زمین بلندی داشت. طولش تقریباً نه پا و عرض آن چهار پا بود و مخمل قرمزی آن را می‌پوشانید. چراغ‌های طلائی زیبایی بر بالای آن آویزان بود و از راست به چپ دو چراغ بزرگ و بلندی قرار داشت و با سایر چراغ‌ها سراسر شب روشن بود.

درب شبکه طلائی بسته بود با آن که سفر را خواهش کردند آن را باز ننمودند، چه از مردم دنیوی هیچ‌کس، حتی خود شاه را هم به آنجا راه نباید داد. در دست چپ این تالار اطاق طاقدار کوچکی بود که در آن قبر شاه اسماعیل اول و نیز حرم‌های شیخ صفی و بعضی از شاهان صفوی قرار داشت. از خلال پرده یکی از آنها به خوبی می‌شد دید که تزئین مخصوصی ندارد. دنبال ما پیرمردی می‌آمد که از یک آتش دان طلائی دود معطری در هوا می‌پاشید.

هر قدر که دلمان خواست تماشا کردیم و سپس از یک راهرو دست راستی به تالاری رسیدیم که شبیه کلیسائی بود با نقش و نگارهایی طلائی. نخستین اندیشه ما این بود که این طاق‌های وسیع بدون ستون را چه چیز نگه داشته است. از طاق‌ها تزئینات زیادی که پله مانند بود معلق بود. این تالار را "جنت‌سرا" می‌گفتند. در اینجا کتابخانه‌ای بود. کتاب‌ها در گنجه‌هایی بسته بی‌نظم و درهم و برهمی قرار داشتند.

اغلب آنها به زبان عربی بود و بعضی دیگر به زبان‌های فارسی و ترکی با حروف بی‌اندازه زیبایی روی پوست و یا کاغذ نوشته شده بود. در کتاب‌های تاریخ تصویرهایی هم نقش شده بود که با سفیان‌های سرخ‌رنگ جلد گرفته بودند و با گل‌های برجسته از شاخ و برگ‌های طلاکاری شده تزئین یافته بودند. در زیر یکی از طاق‌های تالار چند صد ظروف چینی دیده می‌شد که در بعضی از آن طاق‌ها ده تنگ آب جای می‌گرفت<sup>۳</sup>. در این ظروف به شاه یا کسانی از متنفذین، که برای بازدید به این محل می‌آمدند، غذا می‌دادند. باید توجه نمود که چون این محل جزو ابنیه مقدسه است به کار بردن ظروف طلا و نقره در آن ممنوع می‌باشد. و بدین سبب در "تبرک" و سوگواری‌های حسین‌ع سفره را با ظروف

۱. Faden برابر ۱٫۷۲ متر می‌باشد ۲. Elle برابر ۵۷٫۳ سانتیمتر بود.

۳. چینی‌خانه در آن تاریخ ساخته نشده بود و چینی‌ها در جنت‌سرا نگهداری می‌شد.

چینی و قاشق‌های چوبی می‌چینند. گویا شیخ صفی آنچنان زندگی مقدس‌مآبانه‌ای داشت و قانع بود که در کاسه ساده چوبی غذا می‌خورد.

از جنت‌سرا ما را به آشپزخانه طَبَقه بالا هدایت کردند. درب آن مزین به منقره بود و نظم و ترتیب داخل آن توجه ما را جلب کرد، همه چیز در جای خود مرتب بود. دیگ‌های ثابت بزرگ، که گردن باریک داشتند، با دقت سرپوش‌بندی شده بودند. اطراف آشپزخانه آب در لوله‌هایی جاری بود که از شیرهای بزرگ مسی، به سطل‌هایی که در زیر آنها قرار داشتند، می‌ریخت. آشپزها و دیگ‌ها هر کدام جا و مقام خود را داشتند. در این آشپزخانه روزانه برای بیش از هزار نفر غذا می‌پختند. در اینجا خدمه مقبره و فقرا روزی سه بار غذا می‌خوردند. صبح ساعت شش، بعد ساعت ده و سپس ساعت سه بعدازظهر. دو غذای اولیه از بودجه شیخ‌صافی و سومی را از بودجه شاه می‌پرداختند. دو غذای اول روی هم رفته برای همه آن عده روزانه ۱۵۰ عباسی یعنی ۳ تومان تمام می‌شد.

پیش از این که تقسیم، غذا شروع شود دو بار به روی طبل می‌کوبیدند و این طبل را گویا روزگاری محمدص به کار می‌برده و شیخ صدرالدین به همراهی علم نامبرده از مدینه آورده است. از شنیدن آوای طبل مردم شتاب می‌کنند. در ابرق هر کدام سوپ گوشت و برنج می‌ریزند. آن چنان فراوان که یک نفر به تنهایی نمی‌تواند همه را بخورد بلکه به دیگران، که خجالت دارند صدقه قبول کنند، می‌فروشند.

ما را از آشپزخانه به باغ زیبا و بزرگی مشایعت کردند. در زیر آسمان آزاد، قبر سلطان حیدر و شاه طهماسب و سایر شاهان بدون تزئین به چشم می‌خورد. این مقبره را شیخ صدرالدین، بعد از مرگ پدرش، به کمک استادی که از مدینه آورده بوده، ساخته است. می‌گویند که نقشه و طرح ساختمان را خود شیخ صدرالدین داده است، آن هم به شکل معجزه، چنان که به پدرش هم نسبت معجزه می‌دهند. او به استاد فرمان داده که چشم خود را ببندد، استاد چنین کرده و در رؤیای خود تصویر عمارتی را الهام یافته است که بعد از آن می‌بایست از روی آن ساختمان نماید. امروزه همه این عمارت شبیه کاهی می‌باشد و ازدحام در آن از دحام در هیچیک از دربارهای پرمطراق شاهان دیگر کمتر نیست.

این مقبره و چند مؤسسه شاهی دیگر در اثر درآمد دائمی و وقف و هدایای لاینقطع چندین میلیون ثروت دارد. گویا در صورت جنگ، برای تسلیحات آرتش بیش از شاه پول در اختیار دارد. به غیر از پول نقد بی‌شمار، شیخ صفی‌الدین هم‌میهنان و همشهری‌های زیادی دارد که همواره ثروت مقبره را افزایش می‌دهند. فقط در خود اردبیل ۲۰۰ خانه، ۹ حمام، ۸ کاروانسرا، بازار بزرگ معروف به قیصریه، همه میدان‌ها و دکان‌های زیر طاق‌ها، ۱۰۰ دکان دیگر در بازار، میدان دَوَاب و میدان غله و نمک و روغن اینها همه ثروت "مزار" را تشکیل می‌دهند. به علاوه آفتاب‌نشین‌ها، که در زیر آسمان آزاد فروشنده‌گی می‌کنند و دکه‌ای ندارند، به آستانه شیخ اجازه محل پرداخت می‌نمایند. از دهات اطراف اردبیل ۳۳ قریه ملک "مزار" است. در سراب ۵ دهکده، در شهر تیریز ۶۰ خانه، ۱۰۰ دکان، در خارج شهر دو دهکده دیگر، در شهر قزوین چندین کاروانسرا و حمام همچنین در گیلان و آستارا و سایر مناطق درآمدهای سرشار ثروت آستانه را بیشتر می‌نمایند. در شمار اینها از تاتارستان<sup>۱</sup> و هندوستان، که ساکنین بعضی از نقاط آن مذهب ایرانی‌ها را قبول کرده‌اند، مبالغی به صندوق آشپزخانه آستانه می‌ریزند. این عادت مرسوم ایرانی‌هاست که در موارد مسافرت به دور، و یا پیش از این که کار مهمی را متقبل شوند، همچنین در

۱. این همان موقوفات تیمور لنگ است که ما قبلاً از آن سخن گفته‌ایم.

صورت بیماری، یا در مواردی که کارها به تنگنا می‌افتد، در آستانه شیخ‌صافی نذر می‌کنند و بعد از گشودن گره از مشکل‌شان با طیب خاطر و از صمیم قلب به عهد خود وفا می‌نمایند زیرا رفاهیت و سعادت و خوشبختی‌شان در معرض خطر قرار نمی‌گیرد. علی‌الخصوص زوار متدین و پرهیزگار داوطلبانه هدایا و نذر می‌آورند. بعضی‌ها در وصیت‌نامه‌هایشان مواهب دنیوی خود را به شیخ‌صافی وقف می‌کنند و بدین طریق روز به روز پول فراوان، اسب، الاغ، شتر، گوسفند بی‌حد و شماری با اشیاء دیگر نصیب آستانه می‌شود. اهدا کنندگان مقداری Anis دریافت می‌دارند و این علامت آن است که روحشان قرین شیرینی خواهد بود. تحویل‌داری هدایا وظیفه دو تن می‌باشد که قبلاً سوگند خورده‌اند، آنها را "نذرچی" ها می‌گویند، و نذر به عربی به معنی تصدق می‌باشد. در سمت چپ مسجد چله‌خانه، نذرچیان سراسر روز را در اطاقی می‌نشینند و در برابر آنها صندوق پول گردی با دو روپوش مخمل سرخ‌رنگ قرار دارد. از سوراخ این صندوق پول‌های اهدائی را می‌ریزند. شترها و اسب‌ها و الاغ‌ها را بلافاصله می‌فروشند و تبدیل به پول می‌کنند و گوسفندان و گاوها را می‌کشند و بین فقرا تقسیم می‌نمایند.

قبر پدر شیخ‌صافی که "سید جبرئیل" نام دارد در قریه کلخوران واقع است که فاصله آن تا اردبیل نیم میل می‌باشد. سید جبرئیل یک نفر آدم ساده از توده عادی بود و در این دهکده زندگی می‌کرد. قبلاً بین سایر دهقانان مدفون شده بود ولی صدرالدین وقتی بعد از مرگ پدرش مقبره‌ای برای وی بنا نمود تصمیم گرفت که تربت جدش هم نسبت به مردم عادی جا و منزلت دیگری داشته باشد و به این ترتیب بقایای استخوان‌ها و بدن وی را به این محل منتقل کرد و مقبره مجالی بنا نمود و گنبدی بر روی آن بر پا داشت.

چون در اردبیل قبور مقدسین فراوان است خان اردبیل علاوه بر شاه در خدمت روحانیون هم باید باشد. در برابر حقوق دنیوی باید در صدد جلب رضایت آنها هم برآید و آنان را از نظر دور ندارد. خان اردبیل مثل حاکم شماخی چریک‌های زیادی ندارد زیرا اردبیل شهر سرحدی نیست و لذا از حمله و شبیخون ترک‌ها ترسی ندارد. دربار خان اردبیل کمتر از ۵۰ نفر خدمه داشت و از این حیث شکوه و جلال وی به پای دربار "عرب‌خان" خان شماخی نمی‌رسید. خان اردبیل زندگی گوشه‌گیرانه و هوشیارانه‌ای داشت. در فرصت‌های مناسب سه بار به افتخار ما ضیافت داد. خیلی چیق می‌کشید مثل عموم ایرانیان که دود را از یک شاخه‌ای به طول دو پا از داخل شیشه‌ای که پر از آب است رد می‌کنند. همچنین آب سیاه یعنی قهوه داغ زیادی می‌خورد. گویا قهوه به طور مطبوعی خنک می‌کند و تحریکات بیش از حد و شدید را تسکین می‌بخشد<sup>۱</sup>. دیگر از چیزهای قابل ذکر اردبیل چند حمام کوهستانی با آب گرم، فواره، حمام‌های طبی است ولی ما از این محل‌ها دیدن نکردیم<sup>۲</sup>.

در اینجا سفرنامه اوله‌آریوس در مورد اردبیل به پایان می‌رسد و در فصل بعد کتاب داستان حرکت اردوی سفیران را از اردبیل به طرف سلطانیه ذکر می‌نماید که چون ربطی به این مجموعه ندارد از آوردن آن خودداری می‌کنیم ولی اشاره‌ای به سرگذشت خود "بوروگمان" رئیس آن اردوی سیصد نفری و سفیر فرمانروای هولشتاین را لازم می‌دانیم زیرا نتیجه آن را نزد خوانندگان دانشمند خالی از فایده تصور نمی‌نماییم. به طوری که ملاحظه فرمودید اوله‌آریوس از نیکوئی‌های خان اردبیل، که نماینده روح محبت و انسان

۱. نویسنده با آن که خان را چیق‌کش نوشته در توضیح خود قلبان را تعریف کرده است.

۲. معلوم می‌شود که در آن تاریخ هنوز صرف قهوه در اروپا یا لاقال آلمان و هولشتاین معمول نبوده است.

دوستی دولت و ملت آن روز ایران بود، در حق اینان چگونه سخن گفت و از اعزاز و اکرامی که بوروگمان و یارانش به عمل آمد به چه نحوی ستایش کرد. طبیعی است که رفتار دربار صفوی درباره آنها گرامی‌تر و محترمانه‌تر از اردبیل بوده و از هرگونه مهر و مودت فروگذاری نگردیده است تا آنجا که حتی در مراجعت از ایران نیز گروهی از مأمورین دولت و قزلباش در معیت مهماندار به مشایعت آنان اعزام گشته‌اند. در حوالی مازندران قزلباش جوانی که جزو مشایعین بود بر اسب سفیر چوبی می‌زند. بوروگمان بر قزلباش پرخاش کرده با وی گلاویز می‌شود و به‌یاران خود دستور تنبیه او را می‌دهد. اینان به قصد کشت او را کتک می‌زنند و قزلباش از حال رفته‌ی او، به تصور این که مرده است، از صحنه به در می‌برند ولی فردای آن که سفیر از زنده بودن وی اطلاع می‌یابد بار دیگر دستور به احضار او می‌دهد. مهماندار با ادب و احترام لازم از حال وخیم او سخن می‌گوید ولی سفیر اصرار در احضار وی می‌نماید. قزلباش نگون‌بخت را در وسط پتوئی به حضور می‌آورند و نوکران سفیر به دستور وی دست بر زدن می‌کشایند و او را همان‌جا به قتل می‌رسانند. این صحنه موجب تحریک قزلباش‌های دیگر علیه این عده می‌گردد ولی تدبیر و متانت مهماندار از حوادث ناگوار جلوگیری می‌کند. اوله‌اریوس می‌نویسد که تا وقتی ما از دربند (در قفقاز) که آخرین شهر ایران بود خارج نشده بودیم از واکنش انتقامی قزلباش‌ها نگران بودیم و چون از این مرز گذشته وارد خاک روسیه شدیم خدا را شکرها کردیم. گویا یاران سفیر این حرکت زشت و دیگر کارهای زنده‌ای را که در اصفهان از او سر زده بود پس از ورود به هولشتاین به شاهزاده آن ناحیه گزارش می‌دهند. او بوروگمان را به کیفر این کارهایش محکوم به مرگ می‌کند و دستور به دار زدن او می‌دهد. بوروگمان عجز و لابه نموده تقاضای بخشش می‌کند. شاهزاده یک درجه به او تخفیف می‌دهد و به جای دار او را به دست جلاد می‌سپارد و با شمشیر سر از تن وی جدا می‌نماید و انتقام خون جوانی که در مازندران به امر او به قتل رسیده بود بدین طریق در آلمان از او گرفته می‌شود.

## فصل سوم

### نظر جهانگردان و مورخان درباره اردبیل

#### دیدار "مسیو ژوبر" فرانسوی با عباس میرزا در اردبیل

در عهد فتح‌علی شاه سفیری، به اسم "مسیو ژوبر"، از طرف ناپلئون اول امپراتور فرانسه مأموریتی در دربار پادشاه قاجار پیدا کرده به ایران آمده است. در آن زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد ایران، به علت جنگ‌های ایران و روس در ولایت اردبیل بود. ژوبر برای ملاقات شاهزاده به اردبیل آمد و به حضور وی رسید. او در سفرنامه خود نوشته است که عبور من به تهران از تبریز بود. شنیدم ولیعهد ایران عباس میرزا در اردبیل است لذا بدان شهر عزیمت کردم. وقتی که وارد اردبیل شدم اردوی شاهزاده، با وجود زمستان سخت آن سال، در خارج شهر زده شده بود. در داخل شهر در عمارت میرزا بزرگ فراهانی وزیر شاهزاده منزل برای من تعیین کردند. هر روز و شب با آن که در خانه وزیر منزل داشتم از مطبخ مخصوص شاهزاده، که در اردو بود، برای من غذا می‌آوردند.

ژوبر درباره ملاقات خود با ولیعهد می‌نویسد که به حضور شاهزاده احضار شدم. بعد از تعارفات رسمی اجازه داد که روبروی او در روی فرش خراسانی، که شاهزاده بر آن نشسته بود، بنشینم.

... ژوبر در اینجا شخصیت و درایت شاهزاده را به رشته تحریر درآورده از هوش و اراده و قدرت او سخن می‌گوید و از اطلاعات وی نسبت به کشورهای مجاور و فرانسه به تفصیل بیان می‌کند و سوالات شاهزاده را درباره ناپلئون و "احمد جازا" یا احمد قصاب، والی عثمانی در سواحل دریای اژه، مطرح می‌سازد و سرانجام رژه سپاهیان ایران را در اردبیل، که دو روز بعد از آن ملاقات با شرکت این مسافر خارجی ترتیب یافته بود، شرح می‌دهد. خوشی‌هایی که در اردبیل بر او گذشته اقامت او را، که قبلاً فقط برای دو روز بود، طولانی‌تر کرده و چون در رسانیدن نامه ناپلئون به فتح‌علی شاه تأخیر زیادی احساس می‌شد از شاهزاده اجازه مرخصی گرفته از راه خلخال به تهران رفته است.<sup>۱</sup>

۱. نقل و اقتباس از مرآت‌البلدان، صنیع‌الدوله

### حکومت محمد شاه در اردبیل

جهانگیر میرزا فرزند عباس میرزا هم کتابی نوشته به نام "تاریخ نو" و در آن راجع به اردبیل به تفصیل سخن گفته است که ما قسمتی از آن را در صفحات قبل نقل کرده‌ایم. او گوید عباس میرزا، نایب‌السلطنه، در سال ۱۲۴۶ هجری بار دیگر به اتفاق فرزند دیگرش محمد میرزا، که بعد از فتح‌علی شاه به نام محمد شاه به تخت سلطنت نشسته است، وارد اردبیل شد و سکنه شهر مبلغ پنج هزار تومان پیشکش آوردند. عباس میرزا، که هر عین حال والی آذربایجان بود، نظر به اهمیت منطقه، حکومت اردبیل را به محمد میرزا داد و جهانگیر میرزا را نایب‌الحکومه نمود و اداره امور این ولایت را به دست دو فرزند خود سپرد. دو برادری که سه سال پیش نیز در این شهر همکاری داشتند ولی دست تقدیر دو سرنوشت متفاوت برای آنها مقدر ساخت بدین سان که یکی از آن دو بعد از پدر و جد بر اریکه سلطنت ایران تکیه زد و دیگری به دست همین برادر در قلعه اردبیل محبوس گشت و سرانجام به فرمان او بینائی را نیز از دست داد.

مورخین می‌نویسند محمد میرزا بعد از فوت پدرش به مقام ولایتعهدی فتح‌علی شاه رسید و بعد از ورود به آذربایجان چهار نفر از برادران و شاهزادگان، یعنی جهانگیر میرزا، خسرو میرزا، احمد میرزا و مصطفی میرزا را مخذول و معزول نموده به قلعه اردبیل فرستاد و زندانی کرد. خود جهانگیر میرزا در تاریخ نو علت این گرفتاری را تحریکات قائم مقام دانسته و با تفصیلاتی در این مورد نوشته است که او را "همراه امیرزاده خسرو میرزا و بهمن میرزا و چهار صد سوار و چهار صد سرباز و دو عراده توپ به اردبیل تبعید و در نارین قلعه زندانی کرد. و متعاقب آن امیرزاده احمد میرزا را نیز از خوی و امیرزاده مصطفی میرزا را از ارومیه که در سنین ۱۵ و ۱۶ بوده‌اند به اردبیل آوردند و در قلعه محبوس نمودند".

روضه‌الصفاء درباره کور کردن آنها می‌نویسد "هنگامی که محمد میرزا عهده دار امور مرجوعه گردید قائم مقام معروض داشت با وجود مکانت و سلامت امیرزادگان اربعه، که مزاج شخص آذربایجان را به منزله عناصر اربعه‌اند طریقه حزم نیست که به دارالخلافه روی آوریم. هرگاه ملازمت من بنده در رکاب لزومی داشته باشد نخست باید حضرت ولیعهد از جمیع اقارب و عشایر و اعمام و اخوان چشم به پوشند و آن چه در اهلاک و اتلاف هر یک معروض دارم به نیوشند ... لاجرم به دلخواه او سکوت گزیده فرمود هر چه مصلحت دولت است مختاری.

جناب قائم مقام رقیمه‌ای نگاشته مهر مبارک حضرت ولیعهد را بر آن زده به دست "اسماعیل خان قراچه‌داغی" فراش‌باشی داده مأمور به اردبیل نمود. تا او بدانجا رفته جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را مکفوف‌البصر، و احمد میرزا و مصطفی میرزا را مرخص کرده باز گردد".

اسماعیل خان<sup>۱</sup> بعد از ورود به اردبیل شخصاً به این کار اقدام نکرد و به اعتبار آن که خود ولیعهد این دستور را نداده در آستانه شیخ صفی‌الدین بست نشست ولی "محمد مهدی خان" ولد "فتح‌علی خان نوری" حاکم اردبیل و جمعی از فراشان میرغضب در شب ۱۵ رجب ۱۲۵۰ هجری ریخته بدین کار مبادرت نمودند.<sup>۲</sup>

در آن زمان در اردبیل طبیبی بود موسوم به "حاجی صالح اردبیلی" که زندانیان بیمار را نیز معالجه می‌نمود. فرزند او "میرزا عبدالوهاب"، که بعد از پدرش در این شهر طبابت می‌کرد از پدرش نقل می‌کند زمانی که مرحوم امیرزاده جهانگیر میرزا و خسرو میرزا در قلعه اردبیل متوقف بودند، والدیم حاجی صالح از جانب حکومت اردبیل مأذون بود به خدمت امیرزادگان تردد نماید. چند روز قبل از قضیه عاجز شدن این دو نفر، در قلعه خدمت آنان بود. جهانگیر میرزا برای تفنن از دیوان حافظ برای استخلاص خودشان تفأل نمود، این غزل آمد:

خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد      که در دستت به جز ساغر نباشد  
زمان خوشدلی دریاب دریاب      که دائم در صدف گوهر نباشد

مرحوم جهانگیر میرزا خوشحال شد ولی خسرو میرزا عرض کرد که برادر این بیت نشان می‌دهد که ما را عاجز و کور می‌نمایند. جهانگیر میرزا عصبانی شد که چرا تأثیر می‌کند ولی هنوز یک هفته نگذشته بود که آن واقعه اتفاق افتاد.

قلعه اردبیل که معروف به "نارین قلعه" بود، طبق نوشته روضه‌الصفاء و مرآت‌البلدان، سابقاً نیز قلعه این شهر بود و دیوارهای جوانب چهارگانه آن از قدیم‌الایام باقی بود. عباس میرزا نایب‌السلطنه دستور داد آن را تا نیمه خراب کردند و سپس به سرکاری یک نفر از صاحب‌منصبان فرانسوی، که با ژنرال گاردان به ایران آمده بود، بنا نهاده شد و بر گرد آن قلعه دیگری برآوردند و خندق و خاکریز به طریق قلاع مهم ساختند ... و تخمیناً دویست هزار تومان به مخارج آن صرف گردید. این قلعه از قلعه عباس آباد، که به امر عباس میرزا در کنار رود ارس در خاک نخجوان ساخته شده بود، محکم‌تر و متین‌تر بوده است. این قلعه در موقع جنگ ایران و روس مرکز تدارکات سپاه ایران بود ولی بعدها به علت استحکام و متانت زیاد تبعیدگاه و زندان مخالفان حکومت و مدعیان سلطنت گردید و علاوه بر جهانگیر میرزا و برادرانش شخصیت‌های بزرگ و با عنوانی نیز مدت‌هائی از عمر خود را در سلول‌های آن گذرانیدند که ظل‌السلطان و شجاع‌السلطنه و حشمت‌الدوله و دیگران از جمله آنها بودند.

### فرار ظل‌السلطان از قلعه اردبیل

مرحوم صنیع‌الدوله در کتاب مرآت‌البلدان داستان توقیف ظل‌السلطان و فرار او را

۱. اسماعیل خان قراچه‌داغی فراش‌باشی محمد شاه و همان کسی است که میر سید علی‌محمد باب را قبل از محاکمه در تبریز بدو سپردند.

۲. شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، مهدی بامداد، جلد ۲ تهران ۱۳۴۷



چنین می‌نگارد که در سال ۱۲۵۰ هجری از شاهزادگان و امیرزادگان دارالخلافه حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه، محمدتقی میرزا حسام‌السلطنه، علی‌نقی میرزا رکن‌الدله، امام‌وردی میرزا ایلخانی، شیخ‌علی میرزا، محمدحسین میرزا حشمت‌الدوله، اسماعیل میرزا، محمود میرزا، بدیع‌الزمان میرزا ولد ملک‌آرا و سایر مخالفان دولت را به اردبیل آذربایجان فرستادند. در سال ۱۲۵۲ هجری قلعه سفید در فارس، که مرکز اشرار ممسنی بود، از طرف نیروی دولت اشغال شده، ولی‌خان پسر جوپارخان ممسنی سرکرده این اشرار دستگیر و با دو پسرش باقرخان و هادی‌خان به اردبیل تبعید گردید و ولی‌خان در اردبیل درگذشت.

مؤلف کتب "شرح حال رجال ایران" خبر تبعید آن شاهزادگان را به قلعه اردبیل بدین ترتیب آورده است که در ربیع‌الاول سال ۱۲۵۱ هجری محمد شاه یازده نفر شاهزادگان را به اردبیل اعزام داشت و در قلعه آن شهر محبوس ساخت. اینان حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه (نابینا)، محمدتقی میرزا حسام‌السلطنه، علی‌شاه ظل‌السلطان، علی‌نقی میرزا رکن‌الدوله، امام‌وردی میرزا سرکشیکچی‌باشی، شیخ‌علی میرزا شیخ‌الملوک، اسماعیل میرزا و محمود میرزا (پسران فتح‌علی شاه)، محمدحسین میرزا حشمت‌الدوله، بدیع‌الزمان میرزا صاحب اختیار و نصرالله میرزا (نوه‌های فتح‌علی شاه) بودند و تا سال ۱۲۵۳ در زندان ماندند<sup>۱</sup>. مؤلف مزبور در جلد سوم کتاب خود می‌نویسد که به‌استثنای ظل‌السلطان و بدیع‌الزمان، محبوسین این قلعه در تاریخ ۴ ربیع‌الاول ۱۲۵۱ به توسط حاجی‌خان شکی و نوروژ خان چهاردولی به اردبیل اعزام گردیدند.

صنایع‌الدوله در تکمیل مطالب کتاب خود اضافه می‌کند در این سال چون محمد شاه قصد عزیمت و یورش به‌گراگان داشت توقف ظل‌السلطان علی‌شاه را در پایتخت مصلحت ندید و دستور داد که او را به همدان و از آنجا به مراغه و سرانجام به اردبیل بردند تا خاطر همایونی در این سفر از طرف او آسوده باشد. لیکن به تدبیر علی‌نقی‌میرزا رکن‌الدوله، که قبلاً در قلعه اردبیل محبوس بود، دستگیری گماشته شد و به وسیله او از معماری<sup>۲</sup> که به ساختمان اساسی قلعه آگاه و از راه زیرزمینی مخفی آن به خارج مطلع بود، محل این معبر معلوم گردید. آنگاه شاهزاده، به عنوان آن که محل تطهیری در اندرون اطاق خود در قلعه داشته باشد، موافقت، حاج علی‌اصغر خواجه مازندرانی و مسئول قلعه را برای کندن چاهی کسب نمود و مقنی‌ای برای این کار به هزینه شاهزاده از اهالی شهر اجیر گردید. چاه به مقدار لازم کنده شد و خاک آن توسط عمله‌ها به خارج از قلعه حمل گشت ولی شاهزاده در این ماجرا پنهانی بیل و کلنگ و دیلمی وسیله مقنی برای خود فراهم کرد و شب‌ها مخفیانه مقداری از زمین را به طرف راه خروجی زیرزمینی حفر کرد و خاک آن را در همان چاه ریخت و پس از سه ماه راه خروج بدین طریق آماده شد. رکن‌الدوله آنگاه با دستیارانی که

۱. شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، مهدی بامداد، جلد ۲ تهران ۱۳۴۷

۲. در بعضی کتاب‌ها نوشته‌اند که این معمار در قزوین بود و رفتند و مخفیانه او را آوردند. ۲. مقصود نارین قلعه است.

در خارج قلعه فراهم کرده بود سه اسب آماده ساخت و نیمه‌شب‌ی مخفیانه ظل‌السلطان را، که از این مقدمات به کلی بی‌خبر بود از خواب بیدار کرد و به‌اتفاق او و امام‌وردی میرزا کشیکچی‌باشی، از راه نقب بیرون آمدند و سوار اسب‌ها شده راه شمال را در پیش گرفتند و چون مقداری تاختند به قراولخانه روسیه رسیدند و خود را از تعقیب مصون یافتند. نگهبان قلعه، یعنی حاج علی‌اصغر خواجه‌مازندرانی، که صبح از این امر اطلاع یافت در پشت سر آنها تاخت ولی وقتی به آنها رسید که آنان در خاک روسیه بودند و لذا با نومی‌ی مراجعت کرد و تفصیل امر را به محمد شاه گزارش داد. چون طبق قرارداد ایران و روس پناه دادن مخالفان سلطنت در کشور طرف دیگر میسر نبود از این‌رو فراریان به ترکیه و از آنجا به مکه رفتند و بالاخره به بغداد مراجعت کردند و در آنجا به اشاره دولت متوقف شدند و وظیفه از دولت ایران دریافت می‌داشتند.

### یادداشت‌های محمولی خان خلعتبری سپهدار اعظم حکمران اردبیل

محمد ولی‌خان خلعتبری سپهدار تنکابنی هم از جمله کسانی است که در یادداشت‌هایش مطالبی در باب اردبیل به چشم می‌خورد. او در ماه صفر ۱۳۲۲ هجری قمری مأمور آذربایجان گشت و روانه تبریز شد و در آنجا حکومت ولایت اردبیل، که مشکین و خلخال و طالش هم جزو آن بود، به وی واگذار گردید.

سپهدار روز هشتم ربیع‌الثانی وارد اردبیل شد و دست به یک سلسله کارهایی زد. او در یادداشت‌های خود درباره فعالیت‌های خویش می‌نویسد "خرابه‌های عمارت اردبیل را خوب تعمیر کردم. حالا یک جاهای مصفائی دارد. توپخانه و غیره و دم و دروازه‌های آن را می‌سازیم. یک مدرسه هم ایجاد کردیم. امروز رقتم سی و پنج نفر شاگرد الان در آن مدرسه است". مدرسه‌ای که سپهسالار بدان اشاره می‌کند اولین دبستان به سبک جدید است و ما در گفتار مربوط به فرهنگ این شهر اجمالاً از آن سخن گفته‌ایم.

در این زمان وبا در آذربایجان شیوع یافته و محمد ولی‌خان نیز در اردبیل نگرانی بسیاری داشت. او در یادداشت‌های روز ۳ رجب ۱۳۲۲ می‌نویسد "دیروز حضرت ولیعهد از تبریز با من تلگراف حضوری داشت. معلوم شد در تبریز هم وبا بروز کرده است. خداوند حفظ کند، بنده هم حکیم فرستادم و همه جا اردبیل قرانطین گذاشتیم تا خداوند چه خواهد". ولی رفته رفته وبا به اردبیل هم سرایت کرده شدت یافت. جمعی را به هلاکت رسانید. سپهدار که از این بلا ترسیده بود روز هفتم رمضان از گناهان خویش توبه کرده و در یادداشت‌های خود این ماجرا را چنین نوشته است "امروز که روز هفتم رمضان است در کمال صحت و سلامتی هستم و تنها در منزل نشسته‌ام. جز من و یار نبودیم خدا با ما بود. از تمام معاصی کبیره توبه کرده‌ام تبت و رجعت الی‌الله امیدوارم که خداوند از معاصی گذشته این بنده سراسر تقصیر عفو کند و شفیع جز لطف خدا و ائمه هدی و اهل بیت

۱. مقصود نارین قلعه است.

طاهرین محمدص مصطفی زسول اکرم برگزیده آدم نباشد. ... در قلعه اردبیل در حالی که در نهایت اقتدار حاکم و فرمانروا بودیم تحریر شد. به‌حمدالله نفس زنگی مزاج را بازار شکستیم، پشت پا بر چرخ بستیم". با این حال از ترس و با تاب مقاومت نیاورده فردای آن روز از قلعه خارج و به نمین رفته است. او در یادداشت‌های خود از تلفات زیاد و با شکوه دارد و بالغ بر یک کرور از ایرانیان را در این بیماری تلف شده قلمداد می‌کند و از وضع رقت‌بار مردم بلادید و سپاهیان سخت اظهار دلتنگی می‌نماید.

آمدن سپهسالار به اردبیل گویا برخلاف میل او بوده و همواره می‌خواست است از این تبعید رهائی یابد و سرانجام به آرزوی خود نائل می‌شود و از طریق مغان و بیلسموار، که طبق امر ولیعهد بدانجا رفته بود، عازم مرکز می‌گردد. او روی هم رفته اردبیل را خوب یافته و در ضمن یادداشت سوم رجب خود گفته است: "... این صفحات یقین از پاریس منظم‌تر است. اما چه فایده این نظم‌ها بی‌قانون و فوری است ... ولی از هوای آن گویا ناخوشدل بوده است. زیرا یک بار می‌گوید "... ۲۴ سرطان است. هوا مثل زمستان گیلان است" و در جای دیگر می‌نویسد "... پارسال در ۲۳ جمادی‌الثانی سنه ۱۳۲۱ اتابک‌اعظم میرزا علی‌اصغر خان در تهران معزول شد که بر حسب فصل امروز می‌شود. هوا خیلی گرم بود و امروز در اردبیل باید لباس زمستانی خوب به بدن بچسبد. تفاوت هواست."<sup>۱</sup>

سپهسالار در تاریخ مشروطیت ایران از شناخته‌شدگان است و مدت‌ها مقامات مهم دولتی داشته است. بعد از سقوط محمدعلی‌شاه مدتی نیز نخست‌وزیر ایران شده و شرح حال او در کتاب‌های مربوط به مشروطیت ایران به تفصیل بیان گردیده است.

باری نوشته‌های مورخین و به خصوص جهانگردان ما را تا حدی از وضع گذشته اردبیل آگاه می‌سازد و اهمیت موقعیت جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی آن را در قرون گذشته نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که این شهر زمانی خیلی وسعت "دو ثلث فرسخ در دو ثلث فرسخ یا چهار کیلومتر در چهار کیلومتر" داشته و روزگاری به قدری زیبا بوده است که با ونیز اروپا برابری می‌کرده، یا کثرت باغاتش آن را در نظر جهانگرد اروپایی از دور جنگلی جلوه‌گر می‌ساخته است ... شهری که در شبانه‌روز قافله‌های تجارتهی به مقیاس نهصد شتر بدان رفت و آمد می‌کرده دارای آن چنان عظمت اقتصادی بوده است که تا حال جز بنادر نفتی ایران کمتر شهری در این کشور بدان پایه دیده شده، طبیعی است که قابلیت کشاورزی و دامداری منطقه و مغان این قدرت اقتصادی را روز افزون می‌ساخته است. حیف که تصمیم نادر بر خرابی این شهر، و جنگ‌های قاجاریان با دولت‌های روس و عثمانی، و صدماتی که این شهر بر اثر خیرمسری‌های برخی از عشایر دیده، موجب ویرانی آن گردیده و قرار گرفتنش در مرز بسته کشور و از کار افتادن بندر آستارا اهمیت بازرگانی آن را، به مقیاس سابق، از بین رفته است. با این حال طبیعت، به مقتضای آن

که:

۱. تاریخ زندگانی و خدمات محمودلی خان خلعتبری سپهسالار تنکابنی، به قلم عباس خلعتبری، تهران ۱۳۲۸ شمسی

"خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری"

داده‌های ارزنده‌ای به جای امتیازات از دست رفته، به مردم این حدود اعطا کرده است که وفور آب‌های معدنی بی‌نظیر و هوای بسیار مطبوع بیلاقی و انواع مرغوب فرآورده‌های کشاورزی از جمله آنهاست و اگر چه امروزه مردم از طرز استفاده صحیح و منطقی از آنها و درآمد سرشار اقتصادی که از آن راه می‌توان به دست آورد، غافلند ولی بدون تردید روزی فراخواهد رسید که این منابع طبیعی به موازات دیگر مراحل اقتصادی، سرچشمه ثروت شایان توجهی برای سکنه این سامان خواهد بود.

بالجمله با فرا رسیدن مشروطیت ایران، در اردبیل نیز فعالیت‌های چشمگیری رخ داد و مردان وطن‌پرست و با شهامت، در بارور ساختن نهال آزادی فداکاری‌ها کردند که با منتهای تأسف امروزه نام بیشتر آنها فراموش گشته و قسمت اعظم یادداشت‌هایی، که احیاناً جمعی از روشنفکران گذشته در این باره از خود به جای گذاشته‌اند، به دست بازماندگان از بین رفته یا در لابلای کتاب‌های گرد گرفته مدفون گشته است. اوراق و نوشته‌هایی که مسلماً از این حیث ارزش تاریخی دارند و در روشن گردانیدن حقایق تاریخی اردبیل و ایران بسی مؤثر می‌باشند.

آرزوی ما بر آن است که به خواست و یاری خدا، تا آنجا که میسر است، وقایع مشروطیت اردبیل را آنچنان که اتفاق افتاده در گفتار بعد بیاوریم و نام رادمردانی را، که در این راه مقدس جانفشانی‌ها کرده‌اند، در صفحات این کتاب زنده گردانیم.